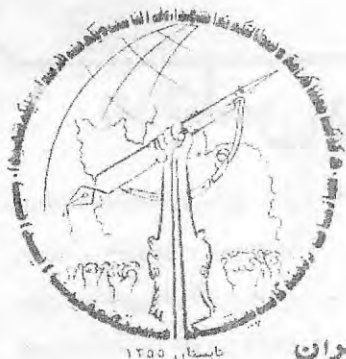




مجلتس به کجامی رود؟!

هز مونی فعلی، پس از پیروزی انقلاب جهت اصلی حرکت خویش را تکوین و تشکیل نهاد های قدرت و حاکمیت قرار داد، تا در ظل آنها بتواند ابعاد حاکمیت خویش را بر تمام سطوح گسترده داشته و پایه های آن را هر چه بیشتر مستحکم سازد. اما از آنجا که مشروعیت یافتن این نهادها را نزد توده ها، امری ضروری می دانست، لذا کوشید، توده ها را در دفعات مختلف به پای صندوق های رأی و فرزندم کشانده و با کسب آرای که ناخود آگاهانه و بدون شناخت درست و همه جانبه به صندوق بقیه در صفحه ۲

سپرده آنان دور خروش دانش آموزان استاد و امیرالاستم

در صفحه ۶

غدیر، پل ارتباط بعثت و عاشورا

"بعثت فیهم رسله، و واتر الیهم انبیاءه، لیستادوهم میثاق فطرت، و یذکر و هم منسی نعمت، و یحتجوا علیهم بالتبلیغ، و یشیروالیهم دقائن العقول، و یروهم الایات المقدرة.

پس پیامبران خود را در میان آنان (مردم) برانگیخت و ایشان را پی پی می فرستاد تا عهد و پیمان فطری (خداوند) را از ایشان بطلبند و به نعمت فراموش شده یادآوریشان کنند و از راه تبلیغ با ایشان گفتگو نمایند و عقلهای پنهان شده را بیرون آورده و بکار اندازند و آیات قدرت را به ایشان نشان دهند. خطبه اول (نهج البلاغه فیض) قسمت سی پنجم - بعثت.

"... الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و

بقیه در صفحه ۹

منافع و مضار جنگ

این روزها، در عصر امپریالیسم، جنگی پیچیده و همه جانبه در سه بعد نظامی - اقتصادی - سیاسی بین عراق و ایران در جریان است. جنگی هولناک که سلاح و صنعت و انسان را، هر سه با هم به ورطه نیستی سوق میدهد، و فردا چون به پایان رسد، نتایج آن و سود و زیانهای که در بر داشته بیشتر مورد شناسائی و توجه واقع خواهد شد. اما اینک در گرماگرم جنگ، که سرعت و تشوش بسیار، نخستین بازتاب آن می باشد، لزوم سرعت تصمیم گیری و تلاش هر چه افزونتر برای کسب پیروزی، سبب اشتباهات و ابهامات بسیار در تعیین میزان سود و زیانهای که هر یک از تصمیمات و اقدامات جنگی ممکن است در برداشته باشد، می گردد. این اشتباهات ممکن است حتی دامگیر نیروهای صادق و غیر مغرض نیز بشود که برای نیل به پیروزی به فکتهای

بقیه در صفحه ۱۹

نگاهی به پیمان امپریالیستی ناتو

۶ سال پس از خروج ظاهری یونان از پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، با تصویب پارلمان یونان، این کشور دوباره به عضویت شورای نظامی درآمد، و مذاکرات سریعی با آمریکا منتهی برآز سر گرفته شدن فعالیت های چهار پایگاه نظامی آمریکا در یونان آغاز شد. بدینسان حلقه سست شده پیمان با اصطلاح دفاعی ناتو با ورود کامل و بی قید و شرط یونان به این پیمان کاملاً مستحکم شد و دیوار آهنین بلوک ناتو استحکام و گسترش باز هم بیشتری یافت. علی رغم تظاهرات هزاران تن از یونانیان مخالف این پیمان در "دورپ" مقر فرماندهی ناتو در یونان، این مرکز کار خود را شروع کرده و با وجود روابط تیره یونان با ترکیه، با کمک فرماندهی

بقیه در صفحه ۱۲

مجلس به

ریخته میشدند، بر تمامی قدرت طلبها و انحصار گریهای خویش سرپوشی مشروع و مردمی فروگشاد، بر این اساس بود که نهادهایی چون مجلس خبرگان، قانون اساسی، ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی تکوین یافتند.

به همان اندازه که هژمونی سعی در تشکیل نهادهای قدرت و حاکمیت داشت، متقابلاً از برآوردن نیازها و دردها و آرماتوده ها غافل مانده بود. در مسئله ای چون گروگانگیری، مبارزه اصولی ضد امپریالیستی خلق را که خود باید عمیقاً بخشید و تداوم گران میبود، در مسیری انحرافی سوق داد و از آن سکو و بستری برای استحکام بخشیدن نهادهای حاکمیت خویش ساخت. مجلس یا پارلمان، نهادی است، که پس از پیروزی مرحله ای از تزئین مبارزات توده ها، اساساً "نبض انقلاب و شریان حیاتی مبارزات و نهضت های توده ای بشمار رفته، و پل و واسطه ای است که بر اساس آن توده ها سرنوشت خویش را رقم میزنند و حضورشان را در صحنه حیات سیاسی - اجتماعی - اقتصادی جامعه تداوم می بخشند.

در طول تاریخ مبارزات و نهضت های رها بخش خلقها، تجربه ثابت شده است که هرگاه پس از پیروزی مرحله ای انقلاب، در روند استراتژیکش، توده هایی که اساسی ترین موضوع حرکت و مبارزه را تشکیل میدادند، از صحنه کنار رفته و به مواضع خویش قبل از انقلاب باز می گشتند، نهادهای در جامعه سر برافراشته، تخصص ها حاکم بر جامعه می شدند و حرکت و سیوری و جنبش (مبومانت) جای خویش را به نهاد (انستیتوسیون) و سکون می داد و تخصصی که در زمان مبارزات توده ها، ضرورت طرح نداشت به شدت مطرح شده و فعالانه در صحنه ظاهر می شد. یافتن و از این هنگام توده ها و مبارزات توده ای از صحنه محو می شد و به دنبال آن، حرکت به سکون، انقلاب به محافظه کاری و مبارزات توده ای به کشمکش های سیاسی بر سر کسب قدرت بدل می گشت.

اینجاست که باید گفت، بزرگترین آفتی که پیوسته، تار و پود انقلابات خلقی را از هم می گسیخته و این انقلابات را بنا بر سودی سوق میداده است، همان نهادهای و ساخت هایی هستند که در مقام مانع و سد و پیشاپیش حرکت توده ها قرار گرفته و حرکتشان را به بن بست میکشاند، چرا که خلقها در تمامی صحنه ها نشان داده اند، که نهضت و مبارزه شان به بن بست گرفتار نمی شده مگر هنگامیکه نهادهای حاکم بر حرکت و سیلان شان گشتند و حرکت های شان در زیر پایه های بی روح و بیرحم آنها، محو و ایزوله می گشت و خود نیز کماکان با ظهور و حاکمیت این زهر سکون زا، از صحنه کنار کشیده و بر سر جای سابق خویش باز می گشتند.

اما بدیهی است که یک حرکت دراز مدت توده ای، بر اساس یک استراتژی چند مرحله ای، در روند کسب پیروزیهای مرحله ای استراتژیک خویش، نیازمند به ایجاد نهادهایی انقلابی است

که از دستاوردهای مرحله ای انقلاب حفاظت کرده و بازگشت ضد انقلاب را مانع گردد.

در این روند شوراها و مجالس مشابه موتور و محرکی هستند، که با ارائه طرحها و برنامه های انقلابی، حرکت و آرمانهای خلق را به فاز بالاتری ارتقاء بخشیده، خود آگاهیشان را افزونتر ساخته و با نتیجه انقلاب را تداوم بخشیده و از توقف آن ممانعت می کنند.

مجلس یا پارلمان، اگر دارای ماهیتی مردمی و جهتی اصولی و حرکتی با محتوای انقلابی باشد، بمنزله حیاتی ترین و اساسی ترین شریان نهضت و مبارزات خلقها خواهد بود و یگانه بستری است که توده ها بر اساس آن، فرصت و میدان ارتقاء خود آگاهی سیاسی - اجتماعی - مکتبی خواهند یافت و بدیهی است که اگر توده های خود آگاه را موتور حرکت تاریخ و پارامتر اساسی انقلابات و مبارزات توده ای بدانیم، نبض انقلاب را تنها در مجلس خواهیم یافت چرا که مجلس پل واسطه ای بین نهادهای توده هاست و قادر است که حرکت و جنبش را بر نهادهای غالب گرداند و انقلاب را حفظ کند. لذا است که پارلمان به عنوان بستر حرکت توده ها، با در اختیار گرفتن سرنوشت توده ها بدست خودشان، سکوی حفظ و تداوم انقلاب و سد و جلو گیرنده تبدیل حرکت و جوشش و جنبش به سکون و رکود و نهاد و ساخت، اصالت و ضرورتش انکارناپذیر خواهد بود، در غیر این صورت مجلس اگر پل انتقال دهنده نهادهای توده ها به توده ها باشد، کاتالیزور وقوع سریع مرگ انقلاب خواهد بود و این اسفبار است.

اما کدام مجلس مورد نظر ماست؟! بی شک مجلسی و پارلمانی که برخاسته از انتخاب و شرکت توده های خود آگاه باشد، خود آگاهی نه بمعنای مطلق آن، و نه به مفهوم دانشمند بودن تمامی توده ها، بلکه هر آنگاه که توده، قدرت تفکر در شرایطی که در آن زیست می کند، یافت، موضع خودش را درک کرد، دشمنان و دوستان خویش را بر اساس معیارهای عینی و واقعی شناخت و لزوم شرکت در مسائل سیاسی را درک کرد، او خود آگاه شده است، لذا هیچگاه نباید مفهومی مطلق از خود آگاهی را ملاک مردمی دانستن نهادهای انقلابی دانست.

پارلمان هنگامی در خدمت توده هاست، دارای اصالت و ارزش خلقی و انقلابی است، که خود به عنوان یک شورا در سطحی بالا، برخاسته از حرکت های توده ها از پائین ترین سطوح، یعنی شوراهای کارگری، دهقانی، ... باشد.

یعنی بر اساس مبارزه ای که از پائین به بالا شکل یافته است. پارلمانی که اهداف تکوین و شیوه تشکیل و جهت حرکت آن، بر رشد آرمانها و رفع نیازها و درمان دردهای توده ها و شیوه های اصولی و انقلابی با جهتی در راستای منافع خلق، استوار نباشد، فاقد هر گونه اصالت و اعتباری است.

لذا است که پارلمان باید توسط پیشگامان خلق و با شرکت مستقیم و دراز تبلیغ و تحمیق مردم، در صورتی از پائین به بالا

بنیان نهاده شود، که این تنها کانال انتقال اختیار سرنوشت توده‌ها بدست خودشان و درمانگر دردها و نیازهایشان و اعتلا دهنده آرمانهای مبارزاتی‌شان می‌باشد و حضور مستمرشان را در صحنه‌تثبیت می‌کند و اگر چنین نباشد مرگ توده فرا می‌رسد، زیرا هر جاکه توده غایب است، ضد خلق حاضر است. بنابراین باید که همواره مدافع شوراها و پارلمان‌های خلقی بود و مخالفتی اگر وجود دارد، باید با پارلمانها و شوراها استوار بر جهل‌توده‌ها در جهت فریب و تحمیق آنان باشد و نیز پارلمان‌تاریسم، که از دیدگاه ما حرکتی غیر اصولی و انحرافی است و پارلمان‌تاریسم به عنوان سنگر حرکت پیشگام و سکوی مبارزاتی پیشتازان توده‌ها مطرود است، چرا که در اینجا پارلمان‌تاریسم دیگر یک سیستم مبارزاتی است و صورت‌استراتژی از برای نیروهای مترقی و مردمی بخود می‌گیرد، مانیز هیچگاه نمی‌توانیم تکیه بر این جهل‌پوسیده و سکوی لرزان را که ارگان و نهاد استحمار و فریب توده‌ها و سر پوش گذاشتن روی عملکردهای محافظه کارانه و قدرت طلبانه حاکمان و هژمونهای غیر مردمی می‌باشد، برای مبارزات پیشگامان مردم صحنه بنهیم. اما همانطور که گفتیم، پارلمان اصیل و توده‌ای بسمتایه محرک و موتور است که توده‌ها را به مبارزه و حرکت و امیدارد و بزرگترین بستر رشد خودآگاهیشان می‌باشد و از طرفی پل ارتباطی است که آنها را به نهادهای انقلابی و هژمونی متصل می‌سازد و وحدتی اصولی و یکپارچه را بر تمامی ارگانها و سطوح جامعه مستولی می‌سازد و بدین ترتیب پارلمان از اساس با پارلمان‌تاریسم متفاوت است.

در طول تاریخ تشکیل شوراها و پارلمان‌ها، فراز و نشیب‌های زیادی وجود داشته، و همواره مجلس صورتی دوگانه داشته است، یا در خدمت توده‌ها و منافع آنان قرار داشته و یا نه، در خدمت ضد خلق بوده که از آن، بسمتایه سرپوشی که ستار العیوش باشد، سود می‌جسته است. لذا ملاک و معیاری که در ارزش گذاری روی مجلس اساس قرار می‌گیرد، توده‌ها و احساس توده‌ها و آرمانهای آنان می‌باشد، چه اگر مجلس در خدمت توده‌ها و رشد خودآگاهیشان نباشد، بالاتر دید در خدمت سلطه گران در خواهد آمد و "کلمه حق" خواهد شد در دست سلطه جویان، که "یراد بها الباطل" را از آن مقصود است. بنابراین خط فماداً بعد الحق الی الضلال، خط حاکم بر پارلمان‌ها و شوراها و مجالس است، یعنی مجلس با چهره حق دارد و با چهره باطل، حالت بینابینی در این معادله جایی ندارد و نمیتواند داشته باشد، چرا که اگر حرکتی هم در جهت حق که منافع و آرمانهای خلق است، در مجالسی با محتوای باطل مطرح می‌شد، مجلس بسمتایه "ایزولاسیونی" عمل میکرد، که آن‌ها را محو و ایزوله می‌نموده است. لذا است که جهت حرکت مجلس، اساسی‌ترین پارامتر حیات بخش مجلس بشمار می‌رود. و جهت حرکت مجلس خود نمودار حرکت انقلاب است، که یا در مسیر باروری و پویایی طی طریق می‌کند و یا رو به سوی سکون و جمود و نهاد شدن دارد، چرا که پس از هر انقلاب و نهضت، که توده‌ها بطور حرفه‌ای نمیتوانند چون

زمان اوج مبارزات توده‌ای در صحنه حضور داشته باشند، پارلمان پل و در عین حال حرکتی است که سرنوشت انقلاب را بکف می‌گرفته و یا وظیفه ایجاد رابطه بین نهادها و توده‌ها را بر اساس اصالت توده‌ها و غالبیت حرکت بر نهاد بر عهده گیرد و از نهاد شدن و نظام شدن حرکتها جلو گیری نماید. و بیا بالعکس نهادی می‌گردد در دست قدرت حاکمیت یافته بر انقلاب و پلی می‌شود جهت انتقال نهادها به توده‌ها، که اولی موضعی مردمی و ماهیتی اصولی و خلقی است و دومی تنها ماهیتی انفعالی و غیر خلقی و موضعی ضد مردمی را نشانگر است.

با این دیدگاه و بینش است که مجلس شورای اسلامی را مطمع نظر قرار می‌دهیم و تاریخ حساس چند ماه اول آنرا به مذاقه و بررسی می‌کشیم. سطحی‌ترین نگاه به روابط و پارامترهای حاکم بر مجلس و ضوابط تعیین شده در آن برای ما روشن می‌سازد که پارلمان ایران خود بصورت "نهاد" درآمد است و نمیتوان به آن لفظ پل رابطه و پل واسطه بین نهاد و توده اطلاق نمود، چرا که از آغاز تاریخ تکوین خویش تاکنون نشان داده است، که نقش "علت گونه" در حرکت انقلاب، حرکت خلق و تعیین و ارائه طرحهای مطرح شده در آن ندارد و بسمتایه سرپوشی است، جهت مخفی نمودن دستهایی که به یکدیگر پنجه شده و پیوند ایجاد کرده‌اند و مصلحت نمیدانند که خلقها این دستهای درهم را ببینند.

زیرا انحصار گریها و قدرت طلبیها، پارامترهای مشترکی هستند که ایجادگر پیوند شده‌اند، لذا آشکار شدنشان همانا و بدبینی و یاس بیش از پیش توده نسبت به هژمونی همان دستهایی که ضعف انقلاب، سبب رو آمدن شان و سلطه شان بر سریر حاکمیت و درهم قرار گرفتنشان در تنازع قدرت گشته است. همان وضعی که ریشه نارسائی تمامی ارگانها و تمامی انحرافهای کنونی انقلاب است. این ضعف را همانگونه که بارها مورد توجه و تحلیل قرار داده‌ایم، چیزی جز نقص توده‌ها که فقدان خود آگاهی حقیقی در اذهان آنانست، نمی‌باشد. توده‌ایی که بعلت عدم شرکت همه جانبه در تمامی سطوح از شهر و روستا، ادبیات و فرهنگ انقلابشان را از صورتی پخته و انقلابی محروم ساخت. چنین است که همین ادبیات و فرهنگ احساسی و مبتنی بر شور توده‌ها که خود آگاهی را و انقلابی نبوده و تنها ایجادگر بسیجی‌نسی در متن توده بود و همین امر بود که زمینه حاکمیت هژمونی ایجاد و فرصت طلب فعلی را که ماسکی مردمی و خلقی بر چهره کشیده بود، به طلایه داری خلق در انقلاب ضد استبدادیش ارتقاء داد. همین ادبیات نیم بند، محرکی گشت که توده‌ها در ظل آن به انتخاب مهره‌هایی برای مستقر شدن در نهادهای زائیده انقلاب دست یازند. مهره‌هایی که با تبلیغات شبانه روزی و یکجانبه انحصار گرایانه هژمونی، قبل از آنکه انتخاب شده از سوی توده‌ها باشند، تعیین شده از سوی هژمونیند. بدین منوال بود که مجلس در انتخاباتی دو مرحله‌ای تکوین



بافت، و ارتجاع حاکمیت و برتری نسبی خویش را در شورای انقلاب به مجلس منتقل کرد و لیبرالها نیز که از خوان یغمای انقلاب بی نصیب نمانده و حتی در برهه ای از زمان، "مالک مایشاء" آن گشته بودند، صورت اقلیت خویش را در شورای انقلاب به مجلس شورا انتقال دادند، لذا مجلس شورا همان شورای انقلاب، در صورتی وسیع تر، با ماهیتی مشخص تر و مشروعیتی پارلماناریستی گردید.

لشذا، ماهیت مجلس جدای از ماهیت هژمونی نیست، بلکه چهره ای و صورتی از آن میباشد، لذا درک ماهیت حرکت مجلس، جز با درک تضادهای جناحین هژمونی قابل حصول نمیکردد.

مجلس شوراداری "بافتی یکپارچه با صورتی دوگانه" متشکل از ارتجاع و لیبرال میباشد، که نوسانات مجلس تنها با در نظر گرفتن شانتاژهای بین دو جناح در هژمونی که دنباله اش به مجلس نیز کشیده می شود، قابل توضیح و تحلیل است. خصوصیت مشترک تمامی مهرهای مجلس عدم جوشن آنها از بطن مبارزات توده ای است، آنان هیچیک چکیده از دل مبارزات توده ای و آبدیده در جریان حرکت خلقها نیستند، پس مجلس نیز نمیتواند نمودار و تبلور مبارزات خلق ها، و استوار بر دردها و نیازهای آنان باشد. اکثریت قریب به اتفاق اعضای مجلس راسپرومایی ارتجاعی با ادبیاتی خشک و دگم و اساسا "کهنه و ذهنکرایانه و آپس گرایانه و یا مهره هایی با بینش روشنفکرانه نیمه غربی و نیمه اسلامی تشکیل میدهند. لذا سکه توقع درک نیازها و دردها و احساسات توده ای را از اینان داشتن و حرکتشان را براین مبنا متوقع بودن، چشمداشتی بیهوده است.*

دو جناح غالب بر مجلس که همان جناح ارتجاع و لیبرالها میباشد، با اهداف و انگیزه هایی که درست در نقطه مقابل آرمانها و نیازهای خلق قرار داشتند، به کارزار انتخابات مجلس وارد آمدند.

انگیزه و هدف ارتجاع که تا قبل از تکوین مجلس، قوه قضائیه و نهادهای زائیده انقلاب را در چنگ خویش گرفته بود، حاکمیت یافتن بر قوه مقننه و بالنتیجه اعمال قدرت و نظر در تکوین دولت مورد نظر خویش که طبعاً "سلطه او را بر نبض حیاتی قوه مجریه تأمین می نمود" بود. قوه مجریه ای که پست ریاست جمهوری در جلوی چشم ارتجاع، از دست رفت و لیبرالیسم دگم بر آن حاکم گشت. لذا سکه مجلس اولاً "به عنوان قوه قانونگذاری که به تعبیر قانون اساسی دارای اختیارات و سیعی است، خود برای ارتجاع اهمیتی بسزایی یافت و رابطه اش را با توده ها استحکام می بخشید، ثانیاً "بمنزله" سکویی بود که میتواند بر پایه آن، قوه مجریه را

* البته دور از انصاف است که "صداقت مبارزاتی" بعضی از نمایندگان مجلس نادیده انگاشته شود، اما باز صداقت مبارزاتی را فاصله ای بس زیاد است با قرار داشتن مداوم و مستمر در گوران حرکتها و مبارزات خلقها.

بگفت آردوئالدا "سرپوشی مناسب برای توجیه و پوشاندن تاخت و تازهای انحصار طلبانه او بشمار می رفت.

از اینرو، ارتجاع که حاکمیت خویش را با در اختیار گرفتن نهادهای زائیده انقلاب شروع کرده بود و به یمن توجه و لطف رهبرانقلاب، قوه قضائیه را هم فرا چنگ آورد و سرانجام نفوذ بر مجلس را بستری ساخت، که قوه مجریه را نیز تحت سیطره خویش قرار دهد و حاکمیتش را تکمیل و تمام عیار سازد و دیدیم که موفق هم شد. چه دولت آقای رجایی، فرزند گوش بفرمان و خلصی برای هژمونی در صورتی واقعی و مجلس در چهره ای ظاهری بود، یعنی همان شد، که ارتجاع می طلبید.

اما لیبرالها که بواسطه حرکتهای محافظه کارانه خویش که گاه سنتها و احساسات مذهبی مردم را جریحه دار می ساخت، بهانه و مستمسکی برای کوبیده شدن بدست ارتجاع دادند و از میدان علنی و رسمی قدرت، غالبیتشان محو گردید. اما با این وجود از پای ننشسته و در نظر داشتند که مجلس را سنگر و پناهگاهی برای خویش سازند، که از موضع آن، امیزا طوری درهم یاشیده و ضعیف و محدود قدرت خویش را حراست و پاسداری نمایند و مانع پیشروی ارتجاع گردند. آنان نیک آگاه بودند که حاکمیت تمام عیار ارتجاع بر مجلس، خروج کاملشان را از صحنه قدرت بدنیال خواهد داشت و ارتجاع بیپایگانه تمامی رشته های حیاتشان را، از هم خواهد گسست.

لذا با تلاشهای فراوان توانستند در مجلس اقلیتی قابل توجه را تشکیل دهد. در این روند برخورد های غلط و خصمانه ارتجاع با لیبرالها مزید بر علت گشته و سبب بسیج لیبرالها شده و با حادث شدن موضعشان در مقابل ارتجاع حاکم در این میانه مهره های تقریباً "مترقی" مجلس نیز به لیبرالها پیوسته و مشترکا* بر علیه ارتجاع حرکت خویش را آغاز کردند.

با توجه به تحلیل فوق، درک ماهیت حرکت مجلس چندان دشوار نخواهد بود، حرکت مجلس بجای آنکه متأثر از حرکت توده ها باشد، از تضادهای هژمونی تأثیر می پذیرد. موتور حرکت مجلس در طول این مدت هیچگاه دردها و نیازها و آرمانهای توده های محروم و ستمکش که بظاهر، خود نمایندگان آنها را انتخاب کرده بودند، نبوده است. بلکه شانتاژهای جناحین هژمونی موتور حرکتش گشته و دینامیسم موتور حرکتش تنها صورتی بر اساس این شانتاژها داشته و دارد و لاغیر که این خود نقطه سرآغاز شروع حرکت انحرافی مجلس است. البته گرچه در آغاز بطور باسما ای شعارهای "خط امام" به عنوان موتور و محدود حرکت مجلس عنوان میشد، اما این امر نیز تنها در رابطه ای منفی و مقابله ای با لیبرالیسم بود، نه رابطه ای مثبت و سازنده و فعالانه.

تصادمات مجلس، قبل از آنکه تصادمات فکری و عقیدتی،

* این مسئله را ما در شماره ۳۳ آرمان مستضعفین پیش بینی کرده بودیم.

برای حیثیت و پرستیژ بخشیدن به مجلس، حل آنرا به مجلس شورا واگذار شده بود که مجلس موضعی کاملاً "انفعالی" را اتخاذ نمود و همان شرایطی را شرط آزادی گروگانها قرار داد که رهبر انقلاب و سران حزب حاکم عنوان داشته بودند و حتی مسئله معذرت خواهی دولت آمریکا را از ملت ایران که رجایی و مجلس قبلاً اعلام داشته بودند، حذف گردید و به پیشنهاد نمایندگان مبنی بر محاکمه گروگانها وقتی نهاده نشده.

لذاست که در طول این مدت، مجلس بواسطه موضع انفعالیش نسبت به هژمونی، هیچگونه شخصیت و پرسنپ و پرستیژ مستقل را از خود ارائه ننمود. و در رابطه با انقلاب هرگز بعنوان یک حرکت وسیله مستقل مطرح نبوده است، که این آفت، بزرگی برای حیات مجلس میباشد.

ویژگی عمده دیگر مجلس "کنار گرفتن" او از حرکت توده‌ها، و بواسطه و فراز و نشیبهایی است که انقلاب بدان گرفتار آمده است. پیرویه حرکتی مجلس مثل قبل از انقلاب است، چرا که موضع مجلس کنونی نسبت به هیئت حاکمه چندان تفاوتی با موضع نمایندگان مجلس سابق با هیئت حاکمه آن زمان ندارد، که ویژگی آن سیردن تمامی کارها و اختیارات به هیئت حاکمه و دوری گرفتن از جریانات بود. *

در رابطه با جنگ خانمانسوز ایران و عراق هم مجلس بهیچ عنوان نقش فعال و مثبت و سازنده‌ای را با ارائه طرحها و پیشنهادات، مفید و کار ساز نمینماید و تنها به حرکتهای باسماهایی و محض عالی نبودن عریضه بسنده کرده و چند نفری را برای تهیه گزارش به جبهه میفرستد، و بغیر از سخنرانیهای خسته کننده و تکراری که مردم بارها شیه آنرا از رسانه های جمعی شنیده اند، تاکنون کاری انجام نداده است. و اصولاً نقش مجلس در سرنوشت و حرکت جبهه مساوی صفر میباشد.

لذا می‌توان گفت که مجلس کاملاً "خاموش و بی سروصدا" بود و تنها مسئله گروگانها توانست اندک تحرک و تکانی به نمایندگان مجلس بدهد، و باز انجام فی الواقع، موضعی انفعالی و نقشی حاشیه ای را داشت. چرا که رهبر انقلاب خود این نقش را به مجلس وا گذاشته بود، که امید و اعتماد توده ها را به مجلس و عملکرد آن جلب کند. چه اساساً "مردم پس از یاس و ناامیدی نسبت به هیئت حاکمه، تنها ملجاء باقیمانده را مجلس می دانستند و اگر مجلس هم کاملاً "خاموش و بی سروصدا" میماند، اعتماد توده ها، از آن سلب میگشت و بیش از پیش نسبت به کل هیئت حاکمه و مجلس ایجاد اشر بدبین و سرخورده می گشتند.

پارلمان ایران گرچه خود کاملاً "به هیئت حاکمه وصل و نزدیک" است، اما اگر همین عدم اعتماد و اتکاء توده ها به مجلس، نشانگر یاس و وادگی آنها از این "نهاده" است که خود موجب بقیه در صفحه ۲۳

بر اساس منافع و نیازهای توده های محروم باشد، تصادماتسی شانناژ گونه هستند که بعنوان نمودار آزادی بیان و عقیده و دموکراسی اسلامی نزد توده ها قلمداد می شوند، که نتیجه ای جز غسطلت یافتن هر چه بیشتر جو شبهه آلود حاکم بر فضای کشور و نتیجتاً گمراهی توده ها ندارند و تجربه نشان داده است که در طول مدت روی کار آمدن مجلس آنگاه که او این تصادمات را عاملی برای خود آگاهی توده ها و آگاه شدنشان بر ماهیت هیئت حاکمه می یافته، سعی میکرد است، باز دویند ها و بدهیستهای مخفیانه تحت لوای مصالح مملکت و انقلاب، جلسات مجلس را غیر علنی تشکیل دهد و مسائل تنها در بین خودشان مطرح شود، چرا که تصفیه حسابهایشان را در رابطه با مسئله اعتبار نامه ها در شروع کار مجلس قرار داده و معامله کار بها و تصادمات منفعت طلبانه، خود را از نظرگاه توده ها مخفی داشته اند، برآستی که مجلس در مسئله گروگانها ماهیت خودش را بخوبی نشان داد که برای گروگانها، بدون کوچکترین اطلاع خلق، و دور از چشم او در عزلتگاه مجلس، شروط آزادی را تعیین کردند. و صریحاً "به آنکه" لازم نیست مردم همه چیز را بدانند آخرین اهداف غیر مردمی شان را از مسئله گروگانگیری تعیین نمودند، و چندان نباید تعجب کرد، چرا که آقاییان تنهارای توده ها را برای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت غاصبانه، خویش لازم دارند و گرنه در نظر آنان خلق که آنقدر ارزش و شعور ندارد، که قابلیت در جریان قرار گرفتن مسائل را داشته باشد!!

ویژگی عمده مجلس آنست که حرکتهای او پیوسته در بستری انفعالی شکل می پذیرد، از اوان شروع کار مجلس شورا، پیوسته جز حرکتی کند، و بطئی و سرد که تنها شامل جزئیات و مسائل داخلی می گشت، از مجلس چیزی مشاهده نشده است و اگر گهگاه علی الظاهر در رابطه با مسائل موضعی فعالانه گرفته و اعمال حاکمیت می نموده، در صورت واقع صورتی انفعالی را دارا بوده است.

مثلاً در مسئله تشکیل دولت، گرچه مجلس اعمال نظر بسیار نمود، اما باز در رابطه ای انفعالی نسبت به رهبر انقلاب که شرایط نخست وزیر را تعیین کرده بود و نیز شانناژها و رقابت ها بین جناح لیبرال صورت پذیرفت، هنگامی که یخ تضادهای بین دو جناح با تاکیدات رهبر انقلاب، تا حدی آب شد، مجلس بدون داشتن هیچگونه شناختی از اعضای هیئت دولت رجایی و ماهیت حرکتشان، به آنان رای اعتماد داد. و همین منقل بودن مجلس است که باعث شده، دو ماه از تشکیل دولت بگذرد و وزیر امور خارجه کشور به مجلس معرفی نشود، و برخلاف نص صریح قانون اساسی که مهلت تشکیل کامل دولت را از زمان اخذ رای تمایل نخست وزیر از مجلس تا تشکیل و معرفی هیئت دولت تنها ده روز معین نموده است اما مجلس صدایش در نیامده و در مورد حل این مسئله اقدامی نمی کند. مسلم است که در صورت توافق رجایی و بنی صدر بر سر وزیر امور خارجه، مجلس نیز به فوریت به ازورای اعتماد خواهد داد. در مسئله گروگانگیری هم که هژمونی

* البته در اینجا قصد ما مقایسه هیئت حاکمه قبل و بعد از انقلاب نیست، بلکه تنها موضع مجلس و هیئت حاکمه را در این مقطع مد نظر قرار داریم.

۱۳ آبان

بقیماز صفحه ۱

دو سال است که سیزده آبان در تاریخ مبارزات خلقهای ما تلاء "لوه" خاصی یافته و چهره عادی تقویمی خویش را چونان گذشته قدیمی و معهودش از دست داده است. سیزده آبان روزیست که قشر بزرگی از خلقهای تحت ستم ما با قامت و جثه ای کوچک و با روحی بزرگ و سرشار از ایمان، سبکبال و پر خروش، یکصدا و واحد بر علیه استبداد و امپریالیسم شوریدند و غریو آزادی خواهی را با نثار خون پاک خویش به سقف آسمان کوبیدند. این قشر دانش آموزان ما بودند که در تداوم و استمرار هفده شهریور، سیزده آبان بها کردند.

از اتصال و قیاس سیزده آبان و هفده شهریور، این حقیقت برای ما روشن میشود که هفده شهریور که تجلی جوش و خروش توده های تنهای مبدون هیچگونه پیشگام و پیشتازیست، در میدان مبارزه این سیلان خالصانه توده ها آنچنان عمق یافت که باعث شد در ادامه اش پیدایش سیزده آبان را توسط نسل نو خاسته خلقهای محروم و مظلوم ایران در تسلسل مبارزاتی خویش قرار بدهد. این بهم بستگی آنچنان عمق دارد و دارای آنچنان استحکامی است که در نظر گرفتن سیزده آبان جدای از هفده شهریور ارزش هر دو را نادیده انگاشته و ضایع خواهد ساخت.

در هفده شهریور قطره های آب بهم پیوستند و رودی خروشان با جریانی عظیم پدید آوردند، این رود جاری شد. عمال رژیم استبدادی با همیاری امپریالیسم جهانخوار کوشیدند که برای ممانعت از جاری شدن این رود خروشان که رفته رفته صورت سیل بخود میگرفت و حیات و زندگی شان را به مرگ و نابودی تهدید میکرد، جلوی آن را سد کنند و بهترین راه را در جاری کردن خون خلق بیاخاسته دیدند و در فردای آن روز، گمان بردند که تیرشان به هدف خورده و به نتیجه مطلوب رسیده اند. اما ناگهان با مبارزات نو خاستگان ما در سیزده آبان، نسلی دیگر حضور و شهود خویش را در صحنه نمایان ساخت و با حرکت خونین خود نشان داد که نه تنها حافظ و وارث انقلاب در آینده خواهد بود، بلکه نسلی است که در آینده، انقلاب نیز ایجاد خواهد نمود.

این پیام دانش آموز بشدت در روحیه توده ها اثر شگرفی گذاشت و آنان را بیش از پیش بر تداوم مبارزه خونبارشان امیدوار و دلگرم ساخت.

البته باید اذعان نمود که سیزده آبان، ادامه یک حرکت دانش آموزی بود که نقطه اوج و ماکزیم این حرکت را نشان میداد و نمیتوان چنین انگاشت که در این روز دانش آموزان برای اولین بار مبارزه را آغاز کردند. مبارزات دانش آموزان از سر آغاز

مهر ماه رنگ دیگری گرفت و آنها با بستن مدارس و کلاس درس و پخش شدن در خیابانها برای آموختن و آموزش دادن انقلاب، اثر بی شائبه ای در رشد مبارزات ضد استبدادی توده های مردم گذاشتند.

آنچنانکه میدانیم از اساسی ترین و بارزترین ویژگی های انقلاب ضد استبدادی مردم ما که دقیقاً ماهیت و صورت و شکل آن را مشخص میکند، آن بود که انقلاب برای پیشرفت و پیشبرد مقاصد و دستیابی به اهداف کوتاه مدت و دراز مدت خویش، پیشتازی نداشت تا آن را در صورت خطرات احتمالی آگاه ساخته و ممانع از انحراف آن گردد، البته تا قبل از هفده شهریور، روحانیت سعی داشت که با رهبریت تظاهرات میلیونی مردم اعم از تظاهرات روز عید فطر و تظاهرات شانزده شهریور، خود را پیشتاز مبارزه نشان دهد اما این گروه نیز در هفده شهریور خود را از جریان انقلابی خلق کنار کشید و حتی شرکت در این تظاهرات را به گمان اینکه دشمن آن را برپا ساخته است، حرام دانست و تنها این توده های مردم بودند که با آغوش باز شعار، "فردا صبح - هشت صبح میدان شهدا" را پذیرفتند و با کفهای سفید، در سحرگاه روز خون و شهادت، یعنی روز هفدهم شهریور ماه در میدان شهدا حضور یافتند و آنان حتی به اعلامیه حکومت نظامی رژیم هم واقعی ننهادند و آنچه را که خود میخواستند، کردند. بنابراین آنچه که در هفده شهریور واضح و آشکار است عدم وجود یک همومنی و یک قشر پیشتاز است و در این روز توده ها، خود، عریان و تنها به صحنه می آیند و تنها زمانی که ما به این عریانی خلق و تنهایی او در میان گلوله ها و تیربار ها و تانک و توپ های دشمن می نگریم و اراده استوار و خلل ناپذیر او را با بی ترسی از مرگ و خالی از داشتن ها و "خواستن ها" می بینیم، آنوقت است که اصالت این انقلاب ضد استبدادی برایمان روشن میشود و عظمت قیام عریان توده ها را بی هیچ ملجا و ماوا و پشتیبانی در می یابیم.

در ادامه تسلسلی نهضت و قیام هفده شهریور، روز سیزده آبان نقشی بوضوح شادتر و حاضر تر داشت، آن نقش چیست؟ نقشی است که نونهالان و دانش آموزان در پیشاپیش توده ها حضور و شهود خویش را اعلام داشتند و هنگامیکه توده های ما دیدند این نوجوانان که باید رهبری و پیشتازی قیام و انقلاب فردا را بدست داشته باشند، نسل امروز انقلاب هم شده اند، قدری بیشتر بخود آمدند و از همین جا بود که قشر حقیقی که باید پیشتازی انقلاب را بدست داشته باشد پس از سیزده آبان و واقعه دانشگاه وارد صحنه عمل شد، بویژه کارگران صنعت نفت که کوشیدند دوان دوان خود را به جاده خونینی برسانند که نونهالان دانش آموز بوجود آورده بودند، لذا است که میتوان گفت، هفده شهریور نهضتی و قیامی بود که توانست در جریان پر خروش خویش پیشتاز اصلی اش را بسازد و دیدیم که در سیزده آبان این نونهالان سبک بال بودند که در میدان دانشگاه با

"سوگند به آنکسی که (پیامبر را) بحق برانگیخت، هر آینه درهم آمیخته شوید و از هم بیخته و جدا گردید و بر هم زده شوید، چونان برهم زدن گفگیر در دیگ طعام. تا اینکه پست ترین شما به مقام بلندترین شما و بلندترینتان به مقام پست ترینتان بازگشت کنند و پیشی گیرند کسانی که در اسلام سبقت گرفته و قدر و منزلتی نداشتند و هر آینه باز میمانند کسانی که زودتر از همه در اسلام وارد شدند".

چنین حرکتی را در زمان کنونی میتوان در انقلاب خلق الجزایر بر علیه امپریالیسم جنایتکار فرانسه و انقلاب خلق ویتنام بر علیه امپریالیسم آمریکا مشاهده نمود.

ویژگی استحالته در انقلاب ما نیز بروشنی محسوس است، انقلاب ضد استبدادی خلقهای ایران در پروسه یکسال و نیمه خویش باعث شد که در ظل روندهای متفاوت، قشرهای مختلفی در صحنه به شهود و حضور برسند و با ایثار خون خویش در یک مبارزه علنی و تمام عیار حضورشان و وجودشان را در متن مبارزه به اثبات برسانند.

گرچه این استحالته در انقلاب ما صورتی نسبی داشته و مبتنی بر شور مذهبی توده ها بود اما همه گیر بودن آن را بهیچ عنوان نمیتوان انکار کرد و همین همه گیری بود که موجب بوجود آمدن روزهای بارز و مشخصی در رابطه با حرکت انقلابی خلق در پروسه انقلاب شد، یک روز تیپ دانشجو حملات خویش را بر پوسیده های رژیم استبدادی گسترش میداد و روز دیگر تیپ دانش آموز یک روز کارگران شرکت نفت اعتصاب میکردند و یک روز دیگر همه با هم در صحنه حضور یافته و یکصدا و همگام خواستار برجیده شدن نظام ۲۵۰۰ ساله جور و ظلم میگشتند.

اما این روزها، روزهایی در سطح تقویم نیستند، دیگر آنان به عمق انقلاب و حرکت خلق پیوسته و خودسان یک تاریخ گشته اند و مگر غیر از اینست که در آنجائیکه تاریخ ساز (توده های مردم) شکل میگیرد و رشد و تکامل می یابد، زمان خود تاریخ است؟ با اینحال گرچه تمام روزهای پروسه انقلاب از برای ملت ما جزء تاریخ هستند، اما در ظل این پروسه، ما با دو دسته "روز" برخورد میکنیم، یکدسته روزهایی که "خون" بر "شمشیر" پیروز میشود و دسته دیگر روزهایی که "شمشیر" بر "جلاد" پیروز میگردد.

در "عاشورا"، "سپتامبر سیاه"، "هفده شهریور" (جمعه سیاه)، "سیزده آبان" و... این خون است که بر شمشیر پیروز میشود و روی جنایتکاران ضد خلقی را سیاه میسازد در چنین روزهایی گرچه خلقها کشته میشوند، و از دید ستم پیشه گان شکست میخورند، اما خون خلق بر شمشیر جلادان زمان فائق می آید و نهال پیروزی و آزادی خلقهای تحت ستم را آبیاری میکند و این خون به منزله قوت و غذایی برای این نهال است و در رشد و نمو هر چه بیشتر و سریعتر اثر بسزایی دارد و این سیلان خون خلق است که حصول به پیروزی را سهلتر میسازد. و اما در روزهایی چون حماسه "دین بین فو"، "نیسرد

خونین کردن سنگفرش خیابان و دانشگاه، پشتازیشان را در رابطه با روز خون شهریور اعلام کردند و موجب شدند که پیشگامان اصلی انقلاب، حرکت ارزنده خویش را از سر گیرند!

بزرگترین عامل و نهاد در رابطه با هر انقلاب و نهضت و قیامی، بویژه اگر آن نهضت مکتبی باشد، این است که آن نهضت تا چه اندازه میتواند در متن توده های مردم موجد استحالته انقلابی باشد و به موازاتی که یک انقلاب، توانایی دگرگونی و استحالته در مردم داشته باشد، این انقلاب عمیق تر بوده و شالوده اش استوار است.

در این رابطه باید عنوان نمود که اساسا "استحالته، میزان سنجش یک انقلاب یا یک جنبش در یک جامعه است، چه استحالته عبارتست از دگرگونی توده ها بر مبنای خود آگاهی، لذا میزان استحالته در یک حرکت انقلابی، بستگی به میزان و عمق خود آگاهی ایجاد شده در خلق دارد. از اینرو میتوان حرکتهای خلقی را بر اساس عمق و میزان دگرگونی شان در اجتماع بر اساس استحالته انقلابی دسته بندی کرد. گاه استحالته صورتی سطحی دارد، به عنوان نمونه آن دسته از حرکتهای ناسیونالیستی که ملزما "بر شور عملی توده های مردم تکیه دارند هم چون حرکت ناصر، مصدق و... نوعی استحالته و دگرگونی سطحی در آنان ایجاد میکنند، چرا که میزان خود آگاهی تولید شده در ضمیر توده ها سطحی است. به این ترتیب چنین حرکتهایی غالبا "دوام ندارند و همانطوریکه سریع و گذرا روی کار می آیند، سریع و گذرا هم از میان میروند، کودتای ۲۸ مرداد علیه مصدق و جانشین شدن سادات بجای عبدالناصر این امر را بخوبی روشن و واضح میسازد، البته در این گذر باید اشاره ای هم به آن دسته از حرکتهای خلقی کرد که اساسا "هیچگونه استحالته ای در متن توده ها ایجاد نمی کنند، بارزترین نمونه این حرکتها، کودتای قذافی در لیبی است که گرچه دارای ماهیتی خلقی و انقلابی است اما موجد هیچگونه ارتقاء خود آگاهی در خلق لیبی نگشته است.

گاه استحالته صورتی نسبی و بینابینی دارد، یعنی گرچه به یک نوع مکتب اتصال دارد، اما خود آگاهی توده ها در سطحی پائین است و بیشتر بر مبنای شور مذهبی - مکتبی آنها ایجاد میشود، این حرکتها هم نمیتوانند آنچنانکه باید و شاید در متن اجتماع، ایجاد کننده دگرگونی عمیق و ژرفی باشند، نمونه این نوع استحالته، انقلاب ضد استبدادی مردم ایران است و آثار و نتایج این انقلاب مبین این حقیقت.

بالاخره آخرین نوع استحالته، صورت عمقی و ژرف آنست که دگرگونی وسیعی در متن توده ها ایجاد میکند و خود آگاهی آنها را به سطح بالایی ارتقاء میدهد. امام علی در خطبه ۱۶ نهج البلاغه این مسئله را در قالب تعابیر زیبای زیر عنوان میسازد و تصمیم خود را برای برپایی چنین حرکتی چنین مطرح میکند:

"والذی بعثه بالحق لتبلیان بلیله، و لتغریان غریله، و لتساطن سوط القدر، حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم، و لیسبقن سابقون کانوا قسورا، و لیقصن سابقون کانوا سبوقا".

را بر آن گذاشته بود که با بازگشایی مدارس در سرآغاز مهرچون سالهای گذشته دانش‌آموزان را بر سر میز درس بنشانند و با ارباب و تهیدید و گاه تطمیع آنان را تحت انقیاد خود درآورد، اما دانش‌آموزان نمی‌توانستند در مقابل این همه ددمنشی و سببیت از خود ملایمت نشان دهند. این بود که وارد جریان مبارزات خلق شدند و به تهدیدهای رژیم واقعی ننهاند، آنها کوشیدند که برای صحت مبارزه در کنار دانشجویان قرار گیرند و از تشکل نسبی آنها بهره‌جویند و بدین ترتیب با حضور خود در میدان مبارزه مشت گره کرده‌شان را بر سر رژیم بکوبند.

رژیم سعی می‌نمود که با توسل به تبلیغات و تهدیدات وافر، اعتبار رو به سوی والدین دانش‌آموزان آورده و آنان را ملزم به رام ساختن نوجوانان خود بکنند اما به‌زودی متوجه شد که این پدران و مادران هم دیگر، والدین دیروز نیستند تا از حرکت انقلابی کودکان و نوباوگان خود جلو گیری کنند و سد راه تکامل آنان گردند و جالب اینها بود که والدین ازبچه‌های خود می‌خواستند که هر چه بیشتر در امر مبارزه علیه ظلم شرکت جویند و با شعارهای آتشین خود کاخ ستم را به لرزه در آورند و تازه دانش‌آموز هم دیگر آن دانش‌آموزی نبود که در صورت مخالفت پدر و مادرش از آنها اطاعت کند و امرشان را پذیرا باشد.

بنابراین استبداد دیگر چاره‌ای نداشت جز آنکه زهر خود را به کام شیرین دانش‌آموزان بریزد و با توسل به سلاح زور آنان را از اینگونه کارها باز بدارد این بود که به آخرین ریسمان باقی‌مانده جنگ انداخت و در سیزده آبان آن را بکار گرفت و در رابطه با دانش‌آموزان قتل‌عام و خونریزی و مرگ و نابودی را تجربه کرد، اما چه کور خوانده بود که دانش‌آموز نه تنها نه‌راسید و از میدان بدر نرفت، بلکه اینبار با عزمی راسخ‌تر عازم نابودی او گردید. او این برخورد دیوانه‌وار رژیم وابسته و مزدور موجب شد که روزی در تاریخ مبارزات خلق‌هایمان بنام دانش‌آموز برپا گردد و به تاریخ پیوندد، روزی که برای دانش‌آموزان امروز و فردا و نسل‌های آینده، "ذکر" است، روزیکه یادآور تلاش، جوش، سعی، تحرک و پویاییست، روزیکه دانش‌آموزان ما به ضعفهای حرکتی خویش می‌اندیشند و در جهت رفع آن اقدام می‌ورزند. روزیکه دانش‌آموزان با آن پیوند خونین بسته‌است، پیوند نار و عهدش در گرو توره است، که تا زمانیکه خون در رگ و تن ما جریان دارد، مبارزه نیز تداوم خواهد یافت. و تا آن زمان که امپریالیسم چتر و سایه شوم خویش را بر سر ما افکنده و از نعمت تلذذ نور درخشان آفتاب آزادی محرومان ساخته، تا زمانیکه قاسطین و مارقین و ناکثین و حاسدین و غاسقین حاکمند و شب را پاسداری میکنند از پای نخواهیم نشست تا توده‌های محروم را از ذلت و بیچارگی نجات بخشیم.

دانش‌آموز ما با پیوند خونینی که با سیزده آبان بسته‌است کینه تاریخ برایش زنده میشود، سلطه‌سلطه‌گران را درک میکند و در جستجوی راه نجاتی از زیر ظلم و ستم برمیآید!

بقیه در صفحه ۲۴

کرامه"، "۲۲ بهمن" و روزهایی از این دست، شمشیر توده‌ها بر جلادان زمان فائق می‌آید و آنان را شکست‌خورده و منهزم بر خاک می‌نشانند، شمشیر توده‌ها، مبارزه بی‌امان آنهاست که فراز و نشیب‌های گوناگون و متعددی را طی میکند و در طول این پستی و بلندی‌ها لحظه به لحظه برنده تر و کاری تر میشود و ناگهان ریشه ضد خلق را قطع می‌سازد.

سیزده آبان یکی از آن روزهایی است که شمشیر خلق را بر علیه استبداد برنده و کاری ساخت، این روز ریشه‌ای در هفده شهریور داشت و به بیست و دو بهمن انجامید. در تاریخ انقلابات خلقی بخلاف آنکه تنها روز پیروزی نهایی انقلاب را جشن می‌گیرند و بیست و دو بهمن‌ها را به عید می‌نشینند، این سیزده آبان‌ها هستند که سرنوشت انقلاب را رقم می‌زنند و با برجای گذاشتن شهدای بسیار عید خون و عید قربان دیگری برای خلق ایجاد میکنند!

سیزده آبان روزیست که نسل دانش‌آموز، نسل جوان و نو، نسلی که بر طبق قواعد ضد خلق می‌بایست به بازیگوشی و وقت‌گذرانی و بی‌خیالی مشغول باشد تمام عیار وارد صحنه مبارزه گردید و قیام و نهضت خلق را با خون خویش هر چه پر بارتر ساخت و به بسیج توده‌ای افزود و این از ویژگیهای بارز انقلاب ضد استبدادی خلق‌های ما بود که بعلت نداشتن هژمونی معین و مشخص انقلابی، اقشار مختلف توده همگون و همیاروارد صحنه میشدند و با شعار "مرگ بر شاه - مرگ بر آمریکا" خط مبارزاتی سرخ خود را نمایان می‌ساختند.

از ویژگی‌هایی که یک حرکت و انقلاب با هژمونی مشخص و معین دارد، این است که در ظل یک هژمونی مشخص و معینی صورت می‌یابد و حرکتش شکل می‌گیرد، بعنوان مثال در یک انقلاب ضد استثماری، در آغاز قشر پیش‌تاز و هژمونی آن کارگران هستند سپس دهقانان، بعد خرده بورژوازی و... بزرگترین ویژگی‌ای که این نوع جنبش‌ها دارد، خودآگاهی و تشکل است که در ظل حرکت پیشگام به توده‌های مردم منتقل میشود، در حالیکه چون موتور حرکت انقلابی خلق ما یک شور مذهبی - مکتبی بود و این انقلاب دارای هژمونی معین و مشخص نبود، عریانی توده‌ها در صحنه مبارزه این ترتیب‌ها را از میان میبرد. آیا در هفده شهریور، کارگر بود که پیش‌تازی خلق را بعهد داشت؟ یا دهقان؟ جواب هیچکدام است. گرچه قشر وسیعی از کارگران و خرده بورژوازی غیر مرفه که دارای ویژگی نداشتن و توانستن هستند شرکت داشتند، اما قشر معین و مشخص رهبری را بعهد نداشت و اساساً در هفده شهریور رهبری وجود نداشت.

لکن در سیزده آبان مبارزه صورت مشخص تری بخود گرفت و آن اینکه کاملاً معین و نمودار بود که تیپ خاصی وارد صحنه مبارزه شده‌اند و این تیپ دانش‌آموزان بودند. وجود دانش‌آموز در انقلاب بعنوان متشنج‌کننده حیات سیاسی رژیم با تظاهرات بی‌امانش بر ضد رژیم استبدادی در این روز پذیرفته شد و شناخته گردید. رژیم خودکامه پهلوی تمامی تلاش خویش

غدیر، پل.....

بقیه از صفحه ۱

رضیت لکم الاسلام دینا... امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمتم را برایتان تمام نمودم و برای شما اسلام را دین پسندیدم...

قرآن، سوره مائده آیه سوم - غدیر

"کل ارض کر بلا، کل شهر محرم، کل یوم عاشورا: همه زمینها کر بلاست، همه ماهها محرم است، همه روزها عاشورا است."

از سخنان امام صادق (ع) - عاشورا

اگر کلیه روزهایی از سال را که از دیدگاه مکتب اسلام و به ویژه مکتب شیعه مدلول وقایعی خاص قرار میگیرند مورد توجه قرار دهیم، درخواستیم یافت که از سه حال خارج نیستند، یا روزهای تولد و وفاتند یا از دسته اعیادند و یا از دسته وقایع و حوادث.

یادآوری این روزها از نظر شیعه بسیار ارزشمند است چرا که او پیوسته سعی دارد بر اساس برگزاری این مراسم، برایش ولایت، تقرب و شفاعتی حاصل گردد و بعد انسانی خودش را در ظل اتصال با این شخصیت اسلامی که اینک در لوای تولد یا وفات او سعی در اتصال و ارتباط با وی را دارد، رشد دهد.

بنابراین پاره اول این یادبودها نهایت بازدهی را در امر رشد بعد انسانی انسان در سایه تقرب و ولایت به یک شخصیت مکتبی از پیامبر گرفته تا علی و زهرا و حسین و... دارد و موجبات تعالی و تزکیه نفس انسان را فراهم میآورد.

پاره دوم این روزها اعیادند که در اسلام اصولاً دو عید بیشتر وجود ندارد یکی عید "قربان" و دیگری عید "فطر" بر مبنای این اعیاد مسلمانان و به ویژه شیعیان سعی دارند که با تلاش و کوشش خویش، نفس خود را متعالی سازند و شکل دهند، یعنی اساساً مسلمانان از دو طریق قادر خواهند بود که به نفس خود بپردازند و آن را مژکی سازند: اول از طریق ولایت و تقرب به یک شخصیت با نفس متعالی و مژکی که میتواند برای یک مسلم الگو و معالمتی گردد، دوم بوسیله تلاش و سعی و حرکت فعالانه در بستر بلاها و کلمه ها و فتنه ها.

در دو عید "قربان" و "فطر" که یکی سرانجام پایسان پذیرفتن تلاش و تکاپو و سعی انسان در حج است و دیگری زائیده حرکت فعالانه انسان در رمضان، مسلمان با نابود ساختن "من اهریمنی" خویش، پیروزی اش را به جشن و عید می نشیند و آن را گرامی میدارد.

بنابراین پاره اول و پاره دوم این روزها و یادبودها به مسئله انسان سازی بازگشت می یابد و مستقیماً به مسئله "خود" انسان بازگشت می یابد.

و اما پاره سوم از این روزها به حوادث و وقایع مرتبط با مکتب بازگشت می یابد که از مهم ترین و اصلی ترین این روزها که بخصوص در رابطه با شیعیان قرار میگیرد، سه واقعه مهم "بعثت"، "غدیر" و "عاشورا" است. ولیک علیرغم ارزش و اهمیتی که این سه روز دارا هستند، متأسفانه امروز چهره اصلی خویش را از دست داده و در کادر و لوای شخصیت ها مطرح شده اند. یعنی بجای آنکه ارزش و اعتبار این سه واقعه تجلی یافته در سه روز بر مبنای میزان توانایی ساختن انسان و اجتماع و بالطبع تاریخ مدنظر قرار گیرد، بعثت بواسطه پیامبر (ص)، غدیر به واسطه علی (ع) و عاشورا بواسطه حسین (ع) دارای اهمیت و ارزش شده اند. از اینروستکه عید بعثت برای ما یاد آورنده پیامبر است و گمان میبریم که او موجب برپایی این عید شده و غافل از آنیم که حتی خود پیامبر در سایه بعثت شکل میگیرد. در لوای بعثت است که بدرجه خواندن ارتقاء می یابد - (قرآء به اسم ربك الذی خلق، و انسانی دیگر میشود و دیگرگونه میگردد. و علی در بستر غدیر تکامل میکند و تعالی می یابد و بالاخره حسین در بستر عاشورا، عاشورای مبارزه حسین میگردد! لذا این وقایع و حوادث فراموش ناشدنی در بستر تاریخ اسلام اتصالی، غیر قابل انکار و واضح و روشن با مکتب دارند و اساساً همین امر بوده که مانع از تحریف قرآن گشته است و پایه بیانی دیگر زنده ماندن مکتب اسلام در گرو این حوادث است. زیرا آنچنانکه میدانیم یکی از ویژگی های قرآن و اسلام این است که بخلاف سایر کتب آسمانی و مذاهب که تحریف گشته اند، چونان زبور و تورات و انجیل، قرآن هم چنان دست نخورده و تحریف نشده باقی مانده است.

سوالی که در اینجا ممکن است عنوان گردد، این است که بر مبنای آیه: "انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون. ههنا ما قرآن را فرستادیم و ما آن را حفاظت میکنیم -" (آیه ۹ - سوره حجر). آیا این مسئله حفاظت در یک رابطه مکانیکی مطرح میشود و آیا مکرانجیل و تورات و زبور، آسمانی و از جانب خدا نبوده اند، پس چرا آنها تحریف شده و از گزند بد اندیشان و اهریمن صفتان دور نمانده اند و حال آنکه قرآن دور مانده است؟ بنابراین ویژگی قرآن چیست که توانسته از چنین آفتی در امان بماند؟

در پاسخ بدین سوال باید عنوان نمود که بزرگترین مسئله ایکه زمینه تحریف کتابهایی چون انجیل و تورات و زبور را فراهم می آورد نیازهای انسانی - اجتماعی زمان بود، چرا که تنها توده های مردم بر اساس اندیشیدن و فکر کردن به این سخنان خداوند میتوانند راه را از جاه تشخیص داده و مسیر رشد و تکامل را پیمایند و بالطبع این عملکرد موجبات تیره شدن روز حاکمین را فراهم می آورد و لذا آنان سعی میکردند که بر اساس تحریف کتاب آسمانی، یگانه چراغ هدایت توده های مردم را از آنان برپایند. در حالیکه شرایط و نیازهای انسانی - اجتماعی عصر پیامبر اسلام بدینگونه نبود و لذا تحریف قرآن نیز نمیتوانست

است، صورتی به مراتب بدتر و انحرافی تر از انجیل و تورات یافت، چرا که اساساً "خط چگونه فهمیدن قرآن به مراتب از خود قرآن ارزشمندتر و مهم تر است و همین امر نشان دهنده این ادعاست.

پس برای اینکه شعار بازگشت به قرآن و بازگشت به مکتب تحقق یابد پیش از هر چیز باید خط چگونه فهمیدن قرآن و پیام یافته گردد و تازمانیکه این امر محقق نگردد، بازگشت به قرآن امکان ناپذیر جلوه می یابد، چراکه مسلمین هیچگاه دور از قرآن نبوده اند و پیوسته با آن تماس داشته اند، اما آن چیزی که پیوسته باعث دوری توده های مسلمان از حرکت اصیل قرآن شده، تحریف همین خط بوده است. عبارت دیگر نابودی پل ارتباطی توده با مکتب که توسط ضد خلق انجام می گرفته تا پیوسته آنان را در ذلت و بیچارگی نگاه دارند. از اینرو تا آن زمانی که ما نتوانیم انفعال و گسستگی میان مکتب و این خط را از میان ببریم و دیگر بار این پل اساسی را بنا نهیم، نخواهیم توانست به قرآن که تنها راه نجات است رجعت یابیم.

و اکنون ببینیم که مشخصات و ویژگیهای این خط کدام است که از چنین ارزش و اهمیت خاصی برخوردار است. این میراث عبارتند از: عواملی که در ظل آنها انسان و اجتماع و تاریخ شکل پذیرفته و نفس انسان ساخته شده است. عبارت دیگر بزرگترین ویژگی این خط عبارتست از خودآگاهی بخشیدن که بر مبنای این خودآگاهی، اصالت انسان نمودار میشود، حرکت مکتب متعالی میگردد و اجتماع و تاریخ در ریل راستین خویش انداخته میشوند. نخستین مسئله ای که در سرلوحه این خط مبتنی بر حوادث و وقایع متصل به مکتب مشهود است، بعثت میباشد، بعثت در لغت به معنای از خواب بیدار نمودن و برانگیختن است که مدلول خودآگاهی انسان واقع میشود، لذا بعثت در لوای یک روز بنام عید بعثت خلاصه نمیکردد بلکه فرایندی است که هرگاه توده ها بتوانند در ظل حرکت انبیاء بخود آیند و خود جوشی و حرکت و سیلان پیدا کنند، این پرانسیب جدید مرحله اول بعثت است، زیرا بعثت یک روز تقویمی نیست و اصولاً بیانگر یک مرحله از مراحل شدن و مسیر درست انسان است. و آنچنانکه امام علی در خطبه اول اشاره میکند و ما آن را در سرآغاز سخن عنوان نمودیم، *یشیروا لهم دلائل العقول* - یعنی هدف از بعثت این است که عقول توده ها شکافته شود و غبار جهالت و تاریکی از چهره آن زدوده گردد تا آنکه بدرستی مکتب را درک کنند و آن را چراغ راه حرکت خویش قرار دهند.

بنابراین در ارتباط با درک صحیح مکتب دریافتیم، نخستین مرحله ای که می بایست در سایه آن خط حرکتی مورد نظر پیدا شود بعثت است و بعثت خود فرایندی است در تاریخ حرکت انبیاء که مدلول یک روز تقویمی یا یک واقعه گذرا و یک جرقه خاموش شده و روبه افول نهاده قرار نمی گیرد.

دومین مرحله ای که باید بر اساس خودآگاهی ناشی شده از بعثت طرح گردد جهت این خودآگاهی است. زیرا تنها صرف

سودبخش باشد و تنها طریق ممکن آن بود که سلاح اندیشه و فکر را از توده ها بربایند. چرا که قرآن به مردم این سلاح را اهداء نموده بود. گرچه سایر مذاهب پیش از اسلام نیز در تلاش و تکاپوی ایجاد فکر برای توده ها بودند، اما شکی نیست که حرکت پیامبر و شیوه مبارزه او با شرک و کفر موجود تا بدانجا پیش رفت که دیگر برای ضد خلق امکان پذیر نبود از طریق تحریف کتاب، فکر توده های مردم را به انحراف بکشاند، زیرا گذشته از کتاب، مردم به پارامتر دیگری مسلح بودند که این امکان را از آنان سلب مینمود. لذا ضد خلق دو راه بیشتر رویاروی خود نداشت، یکی اینکه کتاب را از مردم بگیرد تا افکار و اندیشه های آنان را تخطئه کند و دیگری آنکه سلاح اندیشیدن را از آنان بگیرد و اتوماتیک مان کتاب را تخطئه نماید.

در رابطه با قرآن شیوه دوم برگزیده شد، زیرا مردم به غیر از کتاب اسلحه دیگری نیز برای ابقا و تکامل فکر خویش داشتند. مثلاً "در زمان موسی حرکت ناشی شده از تورات مسیر اصلی خویش را طی میکرد و قوم موسی از وی تبعیت میکردند، اما به محض اینکه موسی از میان رفت و اقوام دیگری جانشین قوم موسی شدند، رفته رفته زمینه برای تحریف تورات آماده گردید و در نتیجه افکار و اندیشه های اقوام جانشین شده در خدمت تحریف کنندگان درآمد.

اینک ببینیم سببی که همواره موجب میشد تا ضربه تحریف بر پیکر قرآن وارد نیاید، چه بود و چگونه از اینکار جلوگیری گرفت؟ این سبب عبارت بود از وقایع و حوادث متصل به مکتب که به صورت "کشتاری" برای "بذر" پیام عمل میکردند و همین امر موجب میشد که حتی اگر ضد خلق به تحریف پیام هم دست می یازید از این مبارزه پیروز سر برون نمی آورد، لذا شیوه کار این بود که بجای ضربه زدن به پیکره بذر، کشتار را تهدید به نابودی کرد و بدین ترتیب اندیشه توده ها را از آنان گرفت و راهشان را کج نمود و ضربات نهایی را بدان بستر می زد که پیام در ظل آن قوام می یافت و بی تردید این بستر چیزی نبود مگر وسیله ای که شکل عینیت به ذهنیت پیام میداد و معالمتی بود از برای توده های مردم برای جامه عمل پوشانیدن به این آرمانهای مکتبی.

طبقه حاکمه بخوبی درک نموده بود که این نمودارها حادثه های نیستند که در یک زمان معین شکل یافته و خاتمه پذیرفته باشند، بلکه اینها تاریخی هستند که ایجاد خط میکنند، خطی که چگونه فهمیدن مکتب و چگونه فهمیدن پیام بر مبنای آن مشخص میشود. و به این ترتیب تازمانیکه این خط مطرح باشد، تحریف قرآن و پیام هیچگونه اثری نداشته و توده های مردم هم چنان بواسطه این خط در مسیر اصلی و ریل حقیقی اندیشه خواهند نمود.

بدین ترتیب بود که با مسخ و تحریف خط چگونه فهمیدن قرآن هم گرچه بظاهر تحریف نشده و دست نخورده باقی مانده

تنگانگی که با مکتب داشتند جدا ساختند و لذا سه مرحله خودآگاهی (ناشی از بعثت) انسان سازی (ناشی از غدیر) و اجتماع سازی (ناشی از عاشورا) که میتوانند توده را به پیویش و جوشش وادارند و به آنها درس چگونگی درک مکتب بدهند، مسخ شدند، چهره‌شان دیگرگون شد و از ریل اساسی خویش خارج گردیدند.

بدون بعثت، غدیر قابل فهم نیست و بی تردید این حرکت در لئوای شخصیت پرستی و نگرش تام به شخصیت ملی شکل خواهد پذیرفت. و بی بعثت عاشورا را فهمیدن موجب اسطوره سازی و حماسه پردازی میگردد و مبارزه حسین در کادر شخصیت او اوج می‌یابد. بی عاشورا بعثت را درک کردن باعث میشود که خودآگاهی ناشی شده از بعثت با رسالت انسان سازی در غدیر از یکدیگر منفک شوند و عاشورا را بی غدیر در نظر گرفتن موجب آن است که تمامی رسالتهای انسانی در بعد حرکت اجتماعی خلاصه شود و آن بعد انسانی که سرمنشاء حرکت اجتماعی است از نظر دور افتد، چرا که عاشورا سیلان انسان ساخته شده در غدیر است.

و سرانجام اگر بعثت، غدیر و عاشورا را از مکتب جدا بمانگاریم، حرکت عینی جدای از ذهن یا عمل جدای از تئوری را برایمان تداعی میکند.

هم چنین مسئله مشترک در هر سه واقعه اعم از بعثت و غدیر و عاشورا، انسان است که زیربنای حرکتی هر سه را تشکیل میدهد با این تفاوت که در بعثت از برای انسان "راه" مشخص میشود، یعنی انسانی که خودآگاه میشود، بر مبنای پیام و در ظل حرکت انبیاء راه خویش را مشخص شده می‌یابد. راهی استوار بر قلم، علم و آگاهی، اقراء به اسم ربک الذی خلق - خلق الانسان من علق - اقراء وربک الاکرم - الذی علم بالقلم - علم الانسان ما لم یعلم.

به این ترتیب راه انسان بر اساس علم و آگاهی و شناخت و تبلور یافته در یک کلمه یعنی قلم معین میشود، چرا که بعثت حرکتی است در جهت زدایش غبارهای جهل و نادانی و بی-خردی از روی اندیشه و عقول انسانها.

در غدیر این انسان راه آموخته به "رونده" مبدل میشود، رونده، غدیر عبارتست از آن انسانی و امامی که در ظل راه ناشی از بعثت ساخته و پرداخته شده است و همین انسان رونده که در سایه صیورت وجودی به غدیر رسیده یکبار دیگر سیلان میکند و در عاشورا "رفتن" می‌آموزد. لذا غدیر در همه احوال پل اتصال و ارتباط بعثت به عاشورا است.

والسلام

ایجاد شدن این خودآگاهی ارزش زانیست و باید جهت و شکل یابی آن در یک کانال مشخص و معینی مدنظر قرار گیرد. در غیر این صورت خودآگاهی که بیش از هر عامل دیگری آفت‌پذیر است دچار نوسان گشته و مسیری انحطاطی در پیش گرفته و نهایتاً "این نهال نوپا خشک خواهد شد."

در مکتب انبیاء نخستین رسالت و جهت خودآگاهی ساختن انسان است. چه، اساساً "زیربنای تکوینی تمام مکتب انسان است و هدف نیز ساخته شدن و صیورت و تکامل اوست تا بر مبنای این صیورت کلیه آرمانهای مکتبی تحقق یابد. لذا خودآگاهی بعثت در اختیار رشد انسان قرار میگیرد. و غدیر مرحله‌ای است که انسان ساخته میشود، انسانی تمام بگونه یک امام یعنی علی اما حرکت غدیر بهمین خاتمه نمی‌پذیرد و غدیر سرآغازی است برای پیدایش یک جامعه نمونه و اصل انتظار، یعنی ما در غدیر سه بعد انسانی - اجتماعی - تاریخی را بخوبی در لئوای امامت، مدینه و انتظار مشاهده میکنیم که این سه به خودآگاهی بدست آمده انسان در بعثت جهت می‌بخشید. اما آنچه که در این میان در غدیر بیشتر واضح و روشن است، بعد انسانی در غدیر است که در کادر حرکت علی و امامت نمود می‌یابد.

ولی آیا انسانیت شکل یافته در غدیر تمام میشود؟ یا اینکه نه اساساً "رسالتهای دیگری از برای انسان مطرح میشود که عبارتند از: مقابله کردن با مردمی‌ها، نابرابری‌ها و نابرابری‌ها، جورها و ستم‌ها و فشارها؟

اینجاست که مسئولیت اجتماعی انسان مطرح میشود و این مسئولیت بیش از هر چیز در عاشورا معین و مشخص است و لذا بیان عاشورا برای ما یادآور یک روز خاص نیست که تنها حسین و اصحابش کشته شده و به درجه شهادت نائل آمده باشند، بلکه بیان عاشورا بیش از هر چیز مبین این حقیقت است که عاشورا یک مکتب است، مکتبی که درس رسالت انسان را برای ساختن اجتماع و تاریخ برتر می‌آموزد.

بنابراین قسمت سوم این یادبودها و وقایع در مکتب شیعه به حرکتی و جریان بازگشت می‌یابد که بر مبنای این جریان میتوان پیام قرآن را درک کرد و خط چگونه فهمیدن مکتب را یافت و در همین جاست که اساسی‌ترین وظیفه و رسالت پیشنهاد و پیشگام نمود می‌یابد. زیرا مهم‌ترین مسئله در تمامی مکاتب و ایدئولوژی‌ها استراتژی حرکت توده‌هاست و شکی نیست که هدف کلیه ایدئولوژی‌های خلقی عبارت بوده است از: رشد خودآگاهی، رشد فکر، نشان دادن راه چگونه اندیشیدن به توده‌ها، بنابراین تمامی ایدئولوژیهای خلقی در این هدف و استراتژی سهیم اند ولی تفاوت آنها ناشی از چگونگی رسیدن به این اهداف استراتژیکی است.

بدون استراتژی مکتب در انزوایی بدتر از آنچه که تحریف شدگی بر سرش می‌آورد فرو خواهد رفت و این همان بلایی است که بر سر مکتب اسلام آوردند یعنی خط چگونگی درک پیام را از خود پیام و مکتب منفصل ساخته و بعثت و غدیر و عاشورا از رابطه

نگاهی به پیمان امپریالیستی ناتو

ناتو در "ازمیر" ترکیه کنترل دریای اژه را برعهده خواهند داشت.

از سویی، اخیراً نیز ترکیه عضو دیگر پیمان به عضویت شورای نظامی درآمده و پایگاههای نظامی آمریکا در ترکیه کار خود را از سر گرفته‌اند و پس از وقوع کودتای کاملاً "آمریکائی" کنان اورت "سپل اسلحه از آمریکا بیش از گذشته بسوی ترکیه سرازیر شده و با اعمال کامل حکومت نظامی و دیکتاتوری میلیتاریستی، اوضاع بی‌ثبات و ناآرام ترکیه، سکون و آرامشی نسبی و مرگباری یافته است. بدین ترتیب، نفوذی‌ترین حلقه زنجیر دفاعی ناتو، پیوندی مطمئن تر و استوارتر با هم پیمانان غربی خود یافته، و در ایفای نقش خویش در منطقه، اطمینان امپریالیستها را بسرکردگی امپریالیسم آمریکا بیشتر جلب خواهد کرد.

اگر ورود رسمی و پرسرو صدای یونان و ترکیه به ناتو را با ورود ناوهای نظامی و هواپیما بر غول پیکر انگلستان و آلمان غربی به خلیج فارس و محدوده اقیانوس هند، که تقریباً همزمان با یکدیگر انجام شده‌اند، مورد نظر قرار دهیم، بسهولت می‌خواهیم برد که ناتو حرکتی را در جهت استحکام و گسترش پیوندهای اعضای آن و نیز افزایش نقش نظامی خویش در مناطق حساس جهان آغازیده است. از آنجا که یافت ناتو و عملکرد هایش، تا حال نشان از ماهیت ضد خلقی و امپریالیستی این بلوک دارد، لذا نگرشی همه جانبه و کنکاشی ریشه‌ای، بمنظور شناسایی هر چه بیشتر وجود و ماهیت بلوک ضد خلقی ناتو، و رابطه با خلقهای مستضعف و محروم جهان الزامی جلوه می‌کند، چه تا تمامی ابعاد وجودی و ماهیتی ضد خلق شناخته نشود، مبارزات و جانفشانیهای خلق‌ها برای نابودی امپریالیسم جهانخواه بسرکردگی امپریالیسم خونخوار آمریکا، آنطور که باید و شاید مثمر ثمر واقع نخواهد شد و خناسان و مستکبران و طاغیان همچنین سرنوشت خلقها حکومت خواهند زاند و زمان‌رهایی خلقهای تحت ستم جهان، هر چه بیشتر به تعویق خواهد افتاد.

تاریخچه‌ای مختصر از تکوین پیمان ناتو

ممالک متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، نه تنها هیچگونه ضروریانی را متوجه خود نداشت، بلکه به مراتب نسبت به گذشته و پیش از جنگ شرایط و موقعیت فوق العاده خوبی را برای خود کسب کرد. جنگ هیچگونه تغییری در حدود و ثغور آمریکا ایجاد ننمود و حتی جزایر اقیانوس آرام را که سابقاً "تحت اختیار" زاپین بودند به این کشور واگذار ساخت.

بی‌تردید آمریکای پس از جنگ بزرگترین نیروی نظامی

عالم بود که از نظر قوای دریایی، زمینی و هوایی وسعت قابل توجهی یافته و به تنهایی با تمام قوای عالم قدرت برابری یافته بود. این کشور که ظاهراً "حاکمیت خویش را بر اصول آزادی و لیبرالیسم بنیان نهاده بود برای دستیابی به اهداف ضد خلقی و امپریالیستی خود، بجای توسل به سیاستهای استعمارگرایانه آشکار، متوسل به شیوه جدیدی گشت که بر مبنای توسعه اقتصادی پایه ریزی میگشت، در این روند او حتی سعی می‌کرد که برای آزادی کشورهای تحت سلطه و انقیاد استعمارگران به آنان در لوای آزادیخواهی و استمرار و تداوم انقلاب سیاسی - اجتماعی آمریکا (۱۷۷۶)، مساعدت و یاری نماید. اما در واقع توقعاتی نیز از آنان داشت که شاید در بدو امر بسیار ساده و پیش پا افتاده جلوه کند که عبارت بودند از: قرار گرفتن آن کشورها در حلقه سیاست اقتصادی آمریکا و باز کردن درهای کشور خویش برای ورود سرمایه‌های آمریکایی و مبدل شدن به بازار مصرفی خوبی برای آمریکا، تا او با سرمایه‌های عظیم خویش، منافع حیاتی آنان را در ظاهر با تکنولوژی وسیع و پیشرفته خویش استخراج و آماده سازد ولی در باطن به یغما برد. هم چنین آمریکا انتظار داشت که در ازای کمکهای نظامی که به این کشورهای در حال رشد می‌کند، آنان اجازه احداث پایگاههای نظامی برای او در نقاط استراتژیک منطقه خود بدهند.

اما این یک طرف قضیه اوضاع پس از جنگ است. در این زمان قدرت دیگری نیز سر از جنگ بیرون آورد که بیش از هر چیز برای تداوم سیاست خویش احتیاج به بسط و توسعه ارضی داشت و گمان داشت که چه در جنگ جهانی اول چه در جنگ جهانی دوم از کشورهای نزدیک و همجوار او بویژه لهستان، بعنوان یک مبداء برای تهاجم و حمله به سرزمینش استفاده شده است و لذا بخود حق میداد که در سرحدات این کشور، کشورهایایی دوست، از نظر مسلکی و مرامی وجود داشته باشند.

آری این قدرت نوپا و نوظهور نیز شوروی بود که به کشورهای حوزه بانکان برای صدور انقلاب سوسیالیستی خود چشم دوخته و مصمم بود تا که در آنها حکومتهایی برسریر قدرت باشند که از خط مشی مسکو پیروی کنند.

این طرز تفکر در کنفرانس "یاستا" به سران قدرتهای غربی قبولانده شد و بالکان به مواضع نفوذ شرق و غرب تقسیم گردید. و از این خوان، کشورهای رومانی، بلغارستان، یوگسلاوی و مجارستان به شوروی رسید. بدون آنکه آنان بتوانند نظر غرب را برای بدست آوردن یونان و ترکیه تسهیل کنند.

دو قدرت عظیم و غول آسای سر درآورده از جنگ به تعادل جدیدی در جهان دست یافتند و نوعی بدبینی را نسبت به یکدیگر در سیاست هایشان راه دادند. شوروی‌ها که بسیار مایل بودند به مدیریتانه شرقی دست یابند و بخصوص از دیرباز به دو تنگه مهم "بافر" و "داردائل" چشم دوخته بودند، نسبت به یونان و ترکیه حساسیت زیادی نشان میدادند، لکن با این وجود انگلیس‌ها دست آنان را در این مناطق باز نگذاشتند و هم چنان

نیروهای خود را در منطقه باقی گذاشتند و سرانجام با روی کار آمدن کابینه کارگری "کلمنت اتلی" نیروهای انگلیس بعلت ضعف بنیه مالی از یونان و ترکیه فرا خوانده شدند و آمریکایی ها به این مناطق راه یافتند.

از این پس آمریکا نسبت به موضع کمونیستها بسیار حساس شده بود و لذا برای نشان دادن این حساسیت بویژه نسبت به آلمان و ترکیه "ترومن" رئیس جمهوری وقت آمریکا اعلام داشت که ایالات متحده در اقطار عالم خود را مدافع دنیای آزاد علیه کمونیسم دانسته و از آنان حمایت بعمل خواهد آورد و بلافاصله پس از این اعلامیه میسیونهای آمریکایی بسوی مدیترانه شرقی و کشورهای ایران و یونان و ترکیه روانه گردیدند.

دو کشور یونان و ترکیه از آنجائیکه در شبه جزیره بالکان به دریا راه داشتند، برای غرب دارای حساسیت سوق الجیشی فراوانی بوده و همین ویژگی استراتژیکی آنان بود که موضع انگلیس و آمریکا را در قبال ابر قدرت شرق شدت می بخشید.

و اما ممکن است این سؤال عنوان شود که چرا انگلیسیها، یونان و ترکیه را ترک کردند و این امپراطوران دنیا عجز خود را در اداره این دو منطقه با تمام حساسیت استراتژیکی آن نشان داده و جای را برای رقیب تازه نفس خالی کردند؟ در این مورد باید پاسخ گفت، پس از جنگ، کلیه کشورهای اروپا در نوعی بهم ریختگی اقتصادی و بالطبع آشفتگی های سیاسی بسر می بردند. این امر را میتوان بخوبی در کشورهای فرانسه و انگلستان مشاهده کرد. در این دوران فرانسه عملاً "دچار بن بست شدید مالی شده و در سال ۱۹۴۶ کسر بودجه ای بالغ بر ۲۴۴ میلیارد فرانک داشت که ناچار شده بود برای تامین آن دست به یک استقراض ۱۱۷ میلیارد فرانکی بزند. هم چنین کشور انگلستان که روزی آقای جهان محسوب می شد و امپراطوری وسیع و استعمار گر قرن را تشکیل میداد بعلت ضعف بنیه اقتصادی و نظامی قادر نبود که نیروهای خود را در داخل کشورهای یونان و ترکیه نگاهدارد.

در همین حول و حوش "ژنرال مارشال" وزیر امور خارجه وقت آمریکا، با همیاری معاون سابقش "دین آچسن" طرحی ارائه کرد که میتوانست اقتصاد ورشکسته اروپا را نجات بخشیده و آنها را از آشفتگی های سیاسی که با آن روبرو بودند رها سازد و تردیدی نبود که این طرح از آنجائیکه از جانب آمریکایی ها ارائه می شد بدون چشم داشت نبوده و سروری آمریکا را بر کشورهای اروپایی به اثبات می رساند.

شورویها شدیداً با ارائه این طرح به مخالفت برخاستند و در جریان کنفرانس پاریس، که ظاهراً "برای اتفاق نظر شرق و غرب برپا شده بود، توسط "مولوتوف" وزیر خارجه وقت شوروی که در کنفرانس شرکت جسته بود این طرح محکوم شد و چنین عنوان کرد که قدر مسلم همکاری اقتصادی آمریکا با دول غربی، نفوذ غیر قابل انکار او را در این کشورها ایجاد خواهد نمود. بنابراین با اعلام طرح مارشال عملاً "تنش هایی

میان دو ابر قدرت آغاز شد و صورت رسمی بخود گرفت. اساس طرح مارشال بر این قرار گرفته بود که دول اروپایی از طریق کمکهای ایالات متحده، دلارهای لازم را برای تامین ذخایر طلا و ارز مورد لزوم و هم چنین کلیه مواد ضروری و مورد احتیاج برای احیاء اقتصاد روبه شکست خود، اقدام کنند. این اصول از جانب کنگره آمریکا مورد موافقت قرار گرفت و بلافاصله پس از اعلام طرح مارشال، شانزده کشور اروپایی نمایندگان خود را به پاریس اعزام داشتند تا از مزایای فوق العاده این طرح بهره ور گردند.

با وخیم شدن اوضاع میان شوروی و بلوک غرب بواسطه طرح مارشال و پس از پایان پذیرفتن کنفرانس پاریس که این وخامت را بخوبی نمایان ساخت، کشورهای اروپای غربی احساس کردند که باید برای رویارویی و مقابله با شوروی ها دست به اتخاذ نوعی اتحاد بزنند.

بنابراین جنگ دوم جهانی، علی رغم لطمات و صدمات و شکست های فراوانی که از جنبه های نظامی، اقتصادی، سیاسی، استعماری بر پیکر کشورهای استعمارگر کهنه کار اروپا وارد آورد، سرانجام به پیروزی نسبی آنان انجامید. در حالیکه اینبار خطر شرق بیشتر رخ نمایان ساخته و نه تنها تضعیف نگشته بود، بلکه بصورت غولی قدرتمند و اندکی پائینتر از آمریکا، بزرگترین قدرت جهانی بشمار میرفت و نیمی از اروپا را فرا جنگ داشت. لذا برای اروپای غربی خطری بالفعل بشمار میرفت، که رویارویی با آن تنها در ظل اتحادی قوی و همه جانبه میسر بود.

از طرفی جنگ، قدرت استعمارگرانه آنان را بشدت تحلیل برده و تکانی همه گستر در تمامی مناطق تحت سلطه آغازیدن گرفته بود، که جز با قدرت نمایی و اعمال زور، عصیان خلقها را توان خفه کردن و خاموش نمودن نبود. لذا استکه انگلستان، فرانسه، بلژیک پیروزمندان شکست خورده، جنگ بین الملل دوم، برای مقابله با این بلایایی که زائیده جنگ بشمار میرفت، بجاره جویی افتادند و برای حل تضادهای امپریالیستی میان خود که در برابر شرق و خلقهای تحت سلطه تضعیفشان می ساخت و تاکنون دو جنگ خانمانسوز را گریبانگیرشان ساخته بود، لزوم یکپارچگی و اتحاد و همیاری با یکدیگر را برای رویارویی با دشمن های مشترکشان بیش از هر زمان احساس کردند.

از اینرو برای جامه عمل پوشاندن بدین نظر، در ۱۷ مارس ۱۹۴۸، چهار کشور انگلیس، فرانسه، بلژیک و هلند با اضافه کشور کوچک لوکزامبورگ، پس از آنکه در چکسلواکی با یاری شوروی حکومتی کمونیستی روی کار آمد، خطر را خیلی نزدیک احساس کرده "پیمان بروکسل" را امضاء نمودند، که علی الظاهر هدف از انعقاد این پیمان اتحاد بر علیه هرگونه حمله مسلحانه در اروپا عنوان گشته بود. اما بروشنی پیداست که اتحاد پنج کشور فوق که جنگ بشدت تضعیفشان ساخته بود، هرگز توانائی ایستادگی در مقابل تهاجم احتمالی ماشین غول پیکر نظامی شوروی را نداشت.

در قرون گذشته، که تقریباً "تمامی جهان، تحت استیلای استعمارگران اروپایی قرار داشت در روابط بین سلطه جویان، تضادهای رقابت‌های امپریالیستی حکمفرما بود که موجب رویاروییها و نبردهای فراوانی بین آنان می‌گشت. اما نکته مهم آنست که این تضادهای و برخوردها، هرگز بمثابة بستری برای رشد خود آگاهی خلقهای تحت سلطه بشمار نمی‌آمدند و مبارزات خلقهای تحت سیطره استعمار بعلت عدم وجود زمینه ذهنی قوی، هرگز از حدود یک سری مقاومت‌های قبیله‌ای و قومی و یامذهبی به صورتی کاملاً محدود، در شکلی بی‌انسجام و پراکنده تجاوز نمی‌کرد، که این حرکت نیز براحتی توسط استعمارگران سرکوب میشد. لذا خطر عصیان خلقها، هرگز برای استعمارگران خطری جدی، فوری و قوی بشمار نمی‌رفت.

از اینرو تصادمات و برخوردهای دو استعمارگر، همیشه بنفع استعمارگران رقیب تمام میشد، مثلاً از برخوردهای "اسپانیا - پرتغال" و "پرتغال - هلند"، امپریالیسم انگلستان سودجسته و با استفاده از ضعف این کشورها بر اثر جنگ‌های پیاپی، مستعمرات خویش را توسعه می‌بخشید و زمینه گسترش حاکمیت جهانی خویش را فراهم می‌نمود.

لکن در آغاز قرن بیستم، بدلیل گسترش ارتباطات بین جهان سیر و گرسنه، سلطه‌گر و تحت سلطه، استعمارگر و استعمار شده، تضاد شدید و حاد استعمارگران بر سر تقسیم مجدد جهان جنگ اول جهانی را پی آورد که خلقها به یک خودآگاهی نسبی دست یافتند و عصیانهایی را علیه استعمارگران آغازیدند. لذا جنگ اول جهانی که از حیث گسترش ابعاد، میزان تلفات و خسارات، کیفیت و کمیت تجهیزات و سلاحهای نظامی بکار برده شده در جنگ، در تاریخ حیات پر حادثه و تلاطم انسان بروی کره خاکی بی‌نظیر بود، علاوه بر وارد کردن زیان‌های مادی در خود اروپا، بزرگترین آفت را بجان امپریالیسم کهنه کار اروپا انداخت و آن خودآگاهی هر چند ضعیف خلقهای استعمارزده و بروز عصیانهایی از سوی آنان بر علیه نظام ظالمانه امپریالیستی بود. بنابراین رقابت امپریالیستی که جنگ را در بطن خویش پرورد، جدای از زیان‌های خود جنگ، پارامتری شد که تیشه جنگ را بدست خلقهای محروم میداد، که ریشه استعمار سیاه اروپایی را از بیخ و بن برکنند.

در حالیکه کارهمین جا خاتمه نیافت و در جریان جنگ حادثه‌های بسیار بزرگ بوقوع پیوست و آن پیروزی بلشویکها در روسیه تزاری و سرنگونی سلطنت پوسیده و منحل خاندان رومانوف بود، که برای اولین بار در جهان در سرزمینی که تصور آن هم ندرت، سوسیالیسم بصورت یک نظام و یک سیستم سیاسی - اجتماعی، در پهناورترین کشور جهان فرصت پیاده شدن یافت. و اینک سوسیالیسم نه تنها بعنوان ایدئولوژی دشمن سرمایه داری، بلکه در یک سیستم حکومتی تبلور یافته و جنگ اوورلوی نظام رسمی کشور شوروی با دنیای سرمایه داری اجتناب ناپذیر مینمود و تازه اینجا هم پایان خطر نبود، چرا که پیروزی

محاصره یرلن توسط روسها در آوریل ۱۹۴۸ بهانه‌ای بود که لزوم تقویت پیمان را ایجاب کرده و ورود قدرت برتر جهان یعنی آمریکا را ضرورتی فوری و اجتناب ناپذیر می‌نمود. ازینرو آمریکا و کانادا و سایر کشورهای کاپیتالیستی اروپای غربی، با استثنای کشور ظاهراً "بیطرف سوئیس، با کشورهای عضو پیمان بروکسل، قرارداد آتلانتیک شمالی را در شهر واشنگتن در ۴ آوریل ۱۹۴۹ به امضاء رساندند، که از این تاریخ پیمان ناتو با آتلانتیک شمالی با عضویت کشورهای آمریکا، کانادا، فرانسه، انگلستان، بلژیک، هلند، لوکزامبورگ، نروژ، دانمارک، ایسلند، ایتالیا و پرتغال رسمیت یافت. بعداً، دولت‌های یونان و ترکیه در ۱۹۵۲ و آلمان غربی در ۱۹۵۴ بدان ملحق شدند.

پیمان ناتو، که قسمت اعظم هزینه‌های نظامی را آمریکا تامین میسازد، تحت تسلط و اقتدار کامل ایالات متحده است و سایر اعضا نقش اجرایی ضعیفی را در آن عهده‌دار میباشند، این امر بحدی مشهود است که فرانسه در سال ۱۹۶۶ از این پیمان خارج شد. (چرا که این امر چندان با مذاق ژنرال دوگل که خود بسان آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا فردی نظامی بود، خوش نمی‌آمد!) و خود بتنهایی سیاست‌های ضد خلقی‌اش را همکار و همگام با ناتو اعمال می‌کند.

در تاریخ حیات ناتو، عملیات و حرکت‌های ضد خلقی بصورت‌های مرئی و غیر مرئی بکرات وجود داشته است. جنگ کره، نمونه‌ای از شرکت مستقیم ناتو، بنفع آمریکا و بر علیه خلق‌های محروم و تحت سلطه بوده و در اکثر مبارزات توده‌ای ضد امپریالیستی نیروهای ناتو بطور غیر آشکار و نامرئی شرکت دارند. لذا چنین واقعیتی است که خلق‌های مستضعف جهان را در رابطه‌ای رویاروی و مستقیم با این پیمان شیطانی و امپریالیستی قرار میدهد و لزوم کنکاش هرچه عمیقتر را در فلسفه حقیقی وجود این پیمان که ظاهراً "پیمانی امنیتی - دفاعی بر علیه ابر قدرت شرق است، یادآور میسازد.

ناتو نخستین گام مهم در راه حل تضادهای امپریالیستی:

قرن بیستم را میتوان قرن سازمان‌ها و اتحادیه‌های بین‌المللی و منطقه‌ای نامید. قرنیه که دو جنگ بین‌المللی در آن حادث شد و بدنبال هر جنگ، گام‌هایی در جهت ایجاد اتحادیه‌ها و سازمان‌های بین‌المللی، بمنظور تامین منافع امپریالیستی قدرت‌های بزرگ، توسط همان قدرت‌ها برداشته شد، که تا حد زیادی نیز به موفقیت‌هایی برای آنان منجر گردید. این پدیده‌ها که زائیده نوآوریها و تحولات عظیم قرن بیستم در زمینه‌های علمی، صنعتی، نظامی است، در قرون گذشته وجود نداشت.

* - باید توجه داشت که با میل تاریزه شدن صنایع آمریکا، تامین احتیاجات نظامی ناتو برای آمریکا هزینه بشمار نمیرود، بلکه ناتو بمثابة بازار بسیار مناسبی برای فروش کالاها و نظامی پیچیده و پیشرفته میباشد.

و ممکن می دانستند.

اما ابر قدرت غرب، که جنگ زمینه های تفوق نظامی و اقتصادی او را بر تمامی جهان فراهم آورده بود و سازمان ملل متحد برآورنده حاکمیت سیاسی او بر جهان بود، سرخوش و شاد از ضعف دوستان و خویشاوندان ایدئولوژیک خویش، و با احساسی برتر نسبت به دشمن قوی و دشمن ایدئولوژیکش، شوروی، در پی ملجاء و ماوایی بود که این سیادت و برتری خویش را بر جهان استمراری همیشگی و پایدار بخشد. حفظ این برتری نه تنها به تفوق قدرت سیاسی - نظامی - اقتصادی خود آمریکا بستگی داشت، بلکه قدرتمند بودن اروپای غربی را نیز بعنوان خط مقدم در رابطه با شوروی، ضرورتی مبرم می یافت، اما آمریکا را تجربه فاشیسم بس بود، و هرگز تحمل نداشت که دوباره شاهد برپایی قدرت های فاشیستی و جهان خواری چون آلمان نازی گردد، لذا شعار "اروپای غربی قدرتمند، آری، اما عنان گسیخته و آزاد، نه"، شعاری بس مناسب بود که اهداف پلید و رقابت آلود آمریکا را عملی می ساخت.

بنابراین آمریکا، برای تحت سلطه و حاکمیت در آوردن استعمارگران پیراروپا که اینک خود، جانشینی آنان را در مستعمراتشان داشت و با کنترل نیروی نظامی و ارتش اروپائیان، برای جلوگیری از قدرت یافتن جریانی چون فاشیسم در آلمان، تمایل بسیاری به تشکیل پیمانی نظامی - امنیتی داشت. که میتوانست بصورتی بسیار مؤثر، توان مقابله با شوروی را بالا برد. دشمنی که اینک بر مبنای ایدئولوژی مارکسیستی تلاش می کرد، بلوک بندی ایدئولوژی - اجتماعی خویش را بر اساس کمونیسم، گسترشی در سطح جهان بخشد و در ثانی پیمان مزبور با ابعاد متنوع و گسترده خویش می توانست از نفوذ و رسوخ ابر قدرت شرق به دنیای سرمایه داری اروپا جلوگیری کرده و از صدور انقلاب کارگری به اروپای غربی ممانعت نماید.

بر اساس چنین نیازها و ضرورت هایی، غرب بلوک بندی شد و با کمک مؤثر و قاطع آمریکا توانست دوباره روی پای خودش بایستد، اما بسیار محتاطانه و حساب شده، چرا که اینان هنوز برای آمریکا رقیبی بشمار می رفتند که خطرشان کاملاً رفع نشده بود و قدرتمند تر شدن آنان، سدّ مقابل ترکانزیه های جهانگستر آمریکا را استحکام بیشتری می بخشید* تنها ضرورت مقابله با قدرت غرب و نیازهای تورم پولی آمریکا برای سرمایه داری، برای نجات از خفه شدن و نیاز اشباع بازارهای اروپایی و بالاخره برای رفع خطر تورم کالایی بود، که آمریکا را به جلوگیری از سقوط این کشورها به تکاپو و تلاش وامیداشت**!

* - در برخورد گانال سوئز در سال ۱۹۵۶ دیدیم که آمریکا برای مقابله با قدرت دوباره سربرداشته انگلیس و فرانسه حتی با دشمن دیرین خود هم فاز و هم جهت شده و با تهدید های قاطع، دو کشور مزبور را به عقب نشینی واداشت.

** - طرح کمک های مارشال به اروپای غربی بمنظور باز

انقلاب کمونیستی شوروی، جرقه ای بود که می توانست تمامی سرزمین های تحت سلطه را شعله ور سازد و حرکتها و عصیانهای کارگری و مارکسیستی را در سراسر گیتی همه گیر کند و بنیاد نظام استعماری - سرمایه داری جهانی را ویران گرداند.

از طرفی بحران اقتصادی عظیم و موحشی که در بین دو جنگ، تمامی ممالک سرمایه داری غربی را در نوردید، و فقر و بیکاری و رکود اقتصادی وحشتناک و تحمل ناپذیری را بوجود آورد، پارامتری بود که هم حرکت های کارگری را رشد و گسترش بخشید و هم غول فاشیسم را بهار آورد، که بر روی پرورندگان خویش پنجه کشید و مهارش از دست پیروزمندان جنگ اول بدر رفت و آنچه نمی بایست، واقع گردید و فاشیسم سلطه طلب و عنان گسیخته دیگر بار اروپا و جهان را به کام جنگی دیوانهوار و ویرانگر با ابعادی بسیار عظیم تر از جنگ اول فروبرد و تمامی اروپا و حتی قسمتی از آسیا را (ژاپن) در کام شراره های سوزان خویش به تلی از خاکستر مبدل ساخت و یکبار دیگر استعمارگران اذعان نمودند که: گفتا ز که نالیم، که از ماست که بر ماست!

جنگ اول و بویژه جنگ دوم جهانی، همگی پارامترهای مؤثری شدند که در ظل آنها، خلقها به ماهیت کریه و کثیف استعمارگران بیش از پیش واقف گشتند و مبارزاتشان توسعه و یا به مفهومی عمیق تر تولد یافت و این مسئله موجب وحشت بزرگی در دل امپریالیسم گردید که در طول دوران سلطه گریهایش به انواع علل تشبیه می جست که از بروز نبردهای آزادپیش خلقها ممانعت بعمل آورد.

لذا پس از جنگ، امپریالیست ها با یک جمع بندی مختصر از جنگ و تجربه فاشیسم در آلمان و ایتالیا، واقف شدند که یکی از بزرگترین خطرات و پرتگاههایی که حیات آنان را به مخاطره انداخته و از آن پس هم خواهد انداخت، تضادهای امپریالیستی بین خودشان بوده است. کشور رقیب و قدرتمند شوروی هم، اینک بزرگترین مانعی بود که می توانست از این تضادها بفع خود کمال استفاده را ببرد. چرا که جنگ خواه ناخواه خسارات و لطماتی سنگین بدنبال دارد، که موجبات تضعیف طرفین جنگ را فراهم می آورد و این رقیب است که در میان بازار گرم جنگ، منتفع شده و طعمه را از جنگ دشمنان دیگر خواهد ربود.

بنابراین اولی تر آنست که در ظل اتحاد و پیوندی قوی، تضادهای آشتی ناپذیر و ضعیف بین خود را برای رویارویی با تضاد آشتی ناپذیر و عمده تر که خلق های تحت سلطه جهان و سپس ابر قدرت سوسیالیستی شرق میباشند، قدرتمندتر و آماده تر ساخت. از اینروست که، کشورهای درگیر جنگ که به پیروزی دست یافته، اما ضربات جنگ پیکره قدرتمندشان را بسیار ضعیف و ضربه پذیر ساخته بود، آغازگر تلاش هایی جهت حل تضاد های مسا بین خویش شدند که پیمان "بروکسل"، ماحصل چنین تلاشهایی بود و بدینسان اتحاد و پیوند، پوششی گشت که قدرت های غربی ادامه حیات و زندگی خود را تنها در لوای آن میسر

امکان ناپذیر مینماید. چرا که در آغاز ناتو بمنزله بازاری بین المللی و بسیار مطمئن در دراز مدت برای پنتاگونیسیم ایده آل بنظر میرسید، که توجه بدان، سیطرهٔ جهانی پنتاگونیسیم را عملی و ممکن میساخت، لذا پنتاگونیسیم بعنوان سیستمی استوار بر محور نظام و اسلحه و در بر گیرندهٔ ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حتی فرهنگی، بعنوان جانشین شایسته و خلف امپریالیسم در مرتبه‌ای عالی تر و پیچیده تر و غول آسارتر، این پیمان را زادهٔ خویش قرار داده و یکی از ابزار و آلات سیاستهای سلطه جویانهٔ خویش نمود. اما با توجه به این تحلیل کلی، در مورد بهره‌وری‌های پنتاگونیسیم از ناتو و منافعی که از شرکت و همکاری با پیمان مد نظر داشت، می‌توان گفت که اساسی‌ترین آرمانهایی که پنتاگونیسیم بطور اخص و امپریالیسم آمریکا بطور اعم از تشکیل ناتو پی می‌گرفت عبارتند از:

۱- نخستین آرمان پنتاگون بدست گرفتن کنترل کشورهای غربی بود. که بر اساس مرامنامهٔ ناتو به آمریکا حق دخالت در سرنوشت این کشورها داده میشد، با وابسته شدن اقتصاد و قدرت نظامی غرب (اروپای غربی) به آمریکا، او بسهولت می‌توانست ارتشهای آنان را تحت سیادت و کنترل خویش قرار دهد و از قسمت عمده‌ای از نیروی این ارتشها در جهت منافع و سیاستهای استعماری خویش سود جوید.

با نگاهی به کارنامهٔ ناتو از تاسیس تاکنون میتوان این سیاست تجاوزکارانه را بخوبی مشاهده کرد، کمکهای او به فرانسه در سرکوب خلقهای ویتنام، الجزایر، تونس و نیز خلقهای ماداگاسکار، کمک به هلند برای سرکوب اندونزی و کمک به پرتغال ضد خلق برای ضربه زدن به جنبش‌های رهایی بخش آنگولا و موزامبیک و نهایتاً همیاری با بلژیک برای سرنگون ساختن حکومت ملی "پاتریس لومامبا" در کنگو با مساعدت کلاه آبیهای سازمان ملل متحد، در جنگ ویتنام هم از نظر لجستیکی، کمکهای ناتو بود که سرازیر میشد و آمریکا را یاری می‌رسانید. هم چنین این حرکت را میتوان در مداخله آشکاری در ژنبر، برای سرکوبی انقلابیون ایالت شایا، بعیان و وضوح دید.

بنابراین تنها تسلط آمریکا بود که این نیروها را وادار به نوکری ساخت و با تحت سلطه در آمدن غرب و کنترل ارتشهای آنان، ربودن مستعمرات اروپایی از جنگشان کاری چندان صعب و دشوار نبود و دستیابی آمریکا را به ضرورت حیاتی و مبرم خویش یعنی مستعمرات سهل‌تر می‌ساخت.

۲- آرمان بعدی پنتاگونیسیم به تضادش با ابر قدرت شرق باز می‌گردد، که بلوک کردن اروپایکانه حربه‌ای بود، جهت مقابله با رشد و توسعهٔ دامنه نفوذ ابر قدرت شرق و محقق ساختن یک قدرت بزرگ و بلا منازع در غرب بنام ایالات متحده آمریکا.

۳- تضاد خلقها با امپریالیسم اروپا پس از جنگ، شدت بسیار یافته بود و آمریکا در پی آن بود که پس از حاکمیت بر غرب، سلطه بر مستعمرات را نیز عملی سازد. لذا با شعار فریبنده "تضاد خلقها با امپریالیسم اروپا" و "تضاد خلقها با کمونیسیم"

این باسوک بندی باید صورتی نظامی می‌یافت، چرا که اقتصاد آمریکا در دوران جنگ و پس از آن بشدت جهتی به سوی ملیتاریزه شدن پیدا کرده بود و سلاح بسرعت داشت ارزش کالایی می‌یافت و اگر زمینه فروش و استفاده پیدا نمی‌کرد، بحران بسیار وحشتناکتر از بحران "۳۲-۱۹۲۹" را گریبانگیر قدرت تازه بدوران رسیده آمریکا می‌ساخت. لذا "ناتو" برای آمریکا بمنزله بازاری وسیع و مطمئن برای آب کردن کالاهای نظامی به شمار می‌رفت و با صورتی نظامی، برآورنده اهداف اقتصادی و استثمارگرانهٔ امپریالیسم آمریکا بود. و با پوششی نظامی، ابعاد اقتصادی - امپریالیستی را در خود نهفته میداشت. بنابراین، بر اساس پارامترهای مالی و پراهمیت فوق بود که آمریکا با میل فراوان به پیمان "بروکسل" پیوست و با کشاندن کشورهای دیگر اروپائی و حتی ترکیه اندک اروپایی و بیشتر آسیایی، زمینه گسترش این پیمان را که اکنون در ظل پیمان آتلانتیک شمالی تبارز یافته بود، از شرقی ترین منطقه اروپا یعنی ترکیه تا غربی ترین کشور اروپا یعنی پرتغال و تا خود قاره آمریکا، اعم از ایالات متحده و کشورهای کانادا فراهم آورد.

از اینرو صورت و استخوان بندی اولیه پیمان ناتو، پیمان بروکسل بود که کشورهای اروپائی بمنظور حل تضادهای امپریالیستی خویش و برای دستیابی به اتحاد و اتفاقی مستحکم در جهت جلوگیری از تجربه تلخ دو جنگ جهانی اول و دوم و مقابله با بلوک شرق و نیز صیانت و حفظ مستعمراتشان که تنها راه داشتن حیاتی آرام و بی دغدغه بود تشکیل دادند.

اما با پیوستن قدرت پیروزمند جنگ یعنی آمریکا بدان و گسترش ابعاد بلوک، اروپا تبدیل به انگشتی در دست امپریالیسم آمریکا گشت و جوهر اصلی آن را تضاد "خلق - امپریالیسم" و سپس تضاد با ابر قدرت شرق و در مرحله سوم تضادهای امپریالیستی خود غرب تشکیل می‌داد و لذا پیمان ناتو عملاً "در خطی قرار گرفت که مطامع آمریکا را در این موارد جویگو بوده و مستمرک و آلتی در دست آمریکا قرار گرفت، تا به اعمال سیاستهای ضد خلقی خویش بپردازد.

پنتاگونیسیم و بهره‌وریهایش از ناتو:

شروع تاریخ حرکت ناتو بدون در نظر گرفتن پارامتر اساسی و بسیار مهمی چون پنتاگون بسیار مبهم و بی معنا جلوه می‌کند. حرکت ناتو که با قدرتمند تر شدن آن و سیرش بسوی پیچیدگی و گسترش همفاز و همگام میباید بدون دخالت وسیع پنتاگون،

سازی، هم سلطه اقتصادی آمریکا را بر اروپا میسر می‌ساخت و هم بیگاری و تورم را کاهش داده و شکوفایی اقتصادی وابسته به آمریکا را سبب می‌شد که بزرگترین سلاح جهت جلوگیری از برپایی - حرکتها و انقلابات کارگری به شمار می‌رفت.

بمیدان آمده تا با ریا کاری و تزویر، تمام تضادهای خویش را با غرب و ابر قدرت شرق و خلقها برفع خویش حل نماید. از اینرو با طرح شعار مبارزه ضد امپریالیستی و کمک و یاری رساندن به نهضت‌های رهایی بخش، "اولاً" آنان را از جنگ اروپا بیرون می‌کشید، در ثانی از افتادنشان به دامن کمونیسم جلوگیری می‌کرد و در صورت‌های مستقیم و غیرمستقیم، انقلابشان را به طرف ضد انقلاب و وابستگی سوق میداد و دیوار آهنین مورد نظرش را بدور شوروی مستحکم تر و خلل ناپذیرتر می‌ساخت.

لذاست که اگر ناتو را تنها بعنوان یک پیمان انعقاد یافته بین چند کشور بر علیه بلوک شرقی تلقی نمائیم، چندان تحرکی در آن مشاهده نمی‌کنیم. با توجه به گفته‌های فوق، هرگز نمیتوان گفت که سیاست‌های آمریکا در رابطه با ناتو تعیین می‌گشتند، بلکه تاریخچه حرکت ناتو از همان آغاز نشانگر آنست که ناتو تنها سلاح و وزنه‌ای در دست آمریکا و تنها ماسکی بوده که پنتاگون بسم بر مبنای سیاست‌های خویش می‌کوشیده است در مواقع ضروری بعنوان یک تاکتیک از آن استفاده نماید و مانورها و تهدیداتی که ناتو در قبال بعضی جریان‌ات اتخاذ کرده است، تنها زمانی صورت گرفته که پنتاگون بحدایلی از نشان دادن چهره خویش ایا داشته است. مثلاً "برای نشان دادن قدرت خویش به رقیب سوسیالیست در شرق، نیروهای ناتو، در جریان لهستان (سال ۱۹۵۷) یا چکسلواکی (سال ۱۹۶۸) بسیج شده و به مانوری می‌پرداختند. و با در زمان حال که نیروهای نظامی دریایی اعضای ناتو مثل آلمان غربی و انگلستان به اقیانوس هند و محدوده خلیج فارس وارد می‌شوند و مانور می‌دهند.

ناتو، چیزی شبیه همان گوساله سامری است که پنتاگون بسم در درون آن مخفی است و از آن بعنوان وسیله‌ای برای پیشبرد مقاصد شوم خویش سود می‌جوید، همانگونه که سازمان ملل متحد و سیاست حقوق بشر بصورت ابزاری برای نظام قدرتمند امپریالیسم مورد استفاده قرار می‌گیرند، کنگو قلب همیشه مجروح استعمارزدگان و این مظهر و تبلور مظلومیت خلق‌های بپا خاسته و مبارز و این نمودار توحش بزرگ شده پنتاگون بسم، بزرگترین معالمتی است در این طریق، که تمسک غیر انسانی امپریالیسم را به سازمان ملل متحد برای "سرکوبی" لومومبا" و حرکت ضد امپریالیستی اش مشخص می‌سازد و لکه ننگی می‌گردد، پاک ناشدنی بر تارک یوشالی سازمان ملل متحد و کلاه آبی‌های این سازمان و با اصطلاح "سپاه صلح سازمان ملل متحد".

مبارزات رها ئیبخش خلقها، انگیزه‌ای برای گسترش همه جانبه ناتو

ارتقاء خود آگاهی ضد امپریالیستی توده‌ها و گسترش مبارزات ضد امپریالیستی خلقها، امپریالیسم را بیش از همیشه به قدرتمند تر نمردن خویش متوجه ساخت و محوری گشت که تمامی سیاست‌های امپریالیست‌ها در رابطه با جلوگیری از آن، مورد ارزیابی قرار گرفته و اعمال می‌گشت. پیدایش حرکت‌های ضد امپریالیستی در جهان استعمار زده، رفته رفته تضاد "خلق - امپریالیسم" را

بطور جدی مطرح ساخت و ارگان‌های ناتو را که در رابطه با تضادهای امپریالیستی تکوین یافته بود، رشد و استحکام بیشتری بخشید. لذاست که ناتو علاوه بر اهداف پیشین، حل تضادهای درون خلقی را هم در خودش مطرح ساخت و جهتی ضد امپریالیستی بخود گرفت که گر چه با منافع سایر شرکای ناتو در تعارض قرار می‌گرفت اما سلطه و اقتدار تقریباً "مطلق آمریکا بر پیمان، طبعاً" حرکت ناتو را در جهت منافع پنتاگون بسم که در آن زمان کسب استقلال مستعمرات و پاره شدن زنجیرهای وابستگی شان به امپریالیسم غرب بود، سوق میداد.

اگر ناتو را محور تمامی سیاست‌های مداخله گرانه امپریالیسم آمریکا در نظر بگیریم، امپریالیسم برای مقابله با استقلال واقعی خلقها، میتوان گفت که حرکت‌هایی را در جهت رشد و گسترش مرئی و نامرئی ناتو آغاز کرد و از تمامی امکانات، ایدئولوژیها، جریانات استفاده کرد که چتر خویش را بر محور ناتو و زائده‌های ایجادیش هر چه برقرار تر سازد و ناتو را استحکام بیشتری بخشد.

آمریکا با روی کار آوردن مزدوران و سر سپردگان وابسته به خویش در ظل کودتاها و دخالت‌های نظامی، تمام ابعاد حیاتی یک ملت و کشور را بسوی وابستگی و عدم استقلال سوق میداد. و آنانرا وابسته به حرکت‌های امپریالیستی - نظامی ناتو در چهره‌ای غیر مرئی می‌نمود و بمثابة زاندارهای منطقه‌ای از آنان سود می‌جست و با ایجاد پایگاه‌های نظامی در این کشورها، حاکمیت نظامی - امپریالیستی خویش را اعمال می‌نمود و منافع خویش را در مناطق حساس و استراتژیک حراست می‌کرد. سیاست مسلح کردن حکومت‌های ضد خلقی تا بین دندان، از حرکت‌های مشخص پنتاگون بسم جهت رشد ابعاد ناتو بود. پنتاگون با در اختیار قرار دادن انواع سلاح‌های تهاجمی و پیشرفته و مدرن در کف بی کفایت و مزدور حکومت‌های کودتایی و ضد خلقی در کشورهای آسیایی، آفریقایی، آمریکای لاتین، بطور غیر آشکار، قدرت نظامی ناتو را گسترش داده و پشت جبهه او و قدرت تاکتیکی اش را برای مواقع ضروری که دخالت مستقیم ناتو مورد لزوم نباشد، بالا میبرد. از طرفی هم بازار اسلحه خویش را رونق و صورتی پایدار می‌بخشد و قدرت اقتصادی اش را که اکنون کاملاً "بر اساس کادریهای نظامی استوار است، تحکیم و گسترش می‌بخشد. از اینروست که انواع سلاح‌های مافوق مدرن از میزائ گرفته تا فانتوم‌های شکاری و بمب افکن و ناوهای غول پیکر هواپیما بر، بازار بسیار کرمی دارند.

رشد ناتو بازگشت می‌نماید به رشد تضاد "خلق - امپریالیسم" که تبلیغ هر چه بیشتر امپریالیسم و نظام‌های وابسته به آنرا الزامی مینماید. این رشد بیشتر در زمینه‌های غیر مرئی امکان یافته است. یعنی در همان صورت‌هایی که فوقاً عنوان گردیدند که آمریکا حتی از بلوک کشورهای غیر متعهد، کنفرانس کشورهای اسلامی، کشورهای کمونیست طرفدار تر سه جهانی ... سود جست است.

اما پنتاگون بسم جهت کسب و حفظ سلطه خویش بر

تعیین شده ای را ایفا کند.

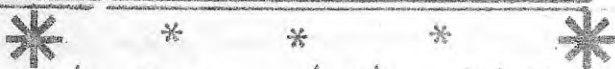
و با ورود یونان و ترکیه به شورای نظامی ناتو، خود گام دیگری است برای مبارزه با عصیان و مبارزات خلقها که بارزترین نمودار آن انقلاب ضد استبدادی خلق ایران و روحیه ضد امپریالیستی این خلق محروم و تحت ستم است.

بدینسان ناتو، دیوار آهنین نظامی اش را در سراسر دنیا برپا داشته است. از آنسوی اقیانوس آرام و قطب شمال تا اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه و تا اینسوی اقیانوس، دریای ژاپن در بغل گوش شوروی.

و هرگاه که در محور اصلی و مستقیم ناتو یعنی اروپای غربی ضعف و از هم گسیختگی پدیدار گردد با شدت تضاد با ابر قدرت شرق بطور تصنعی افزونی می یابد و با حل تضادهای امپریالیستی که گاه بین انگلیس و فرانسه و فرانسه و آمریکا، اتفاق می افتاد. دیوار، ثبات و استحکام گذشته خویش را بکف می آورد.

رشد همه جانبه ناتو را فقط می توان در این مسئله دانست که ناتو بشدت کیان قدرت و حاکمیت خویش را در خطر می بیند، لذا به اشکال گوناگون به حفظ این کیان و حاکمیت همت گمارده است و تمامی راهها را از نظر گذرانده است، از نفوذ و رسوخ در طیفی از کشورهای غیر متعهد تا هدایت کنفرانس سران کشورهای اسلامی در جریان مورد نظر خویش، کشاندن کشورهای بیطرفی چون سوئیس بطرف خود و اتحاد با کشورهای کمونیستی سه جهانی و کنترل ژاندارمها و یاری رساندن به گوران خویش در مناطق و گسترش پایگاههای نظامی - استراتژیک و تسلیح کشورهای غیر مسلح و ... کمک جستجو تمامی مناطق نفوذ را بلوکه کرده است و برای مقابله با تضاد عمده اش، خلقها، سر عقل آمده و معاهدات سالت را با ابر قدرت شرق منعقد ساخته است، تا با تخفیف مسابقات تسلیحات اتمی، و تخفیف تضادها و تنش هایش با شرق، بتواند و نیروهای بیشتری به مقابله با خلقها بپردازد، خلقهایی که عصیانشان موحودیت هر دو ابر قدرت را به مخاطره افکنده است. اما پیروزی با خلقهاست، و خلقهای خود آگاه، متشکل، حاکمان بر تار و پود خواهند.

"والسلام"



کلامی باتوای حق پشو!

درسیاهی این روزها که به حکم تزویران برای جلوگیری از خود آگاهی توده ها و رشد شکوفایی فکری - مکتبی آنها، حملات بی مانی در جهت جلوگیری از اندیشه های ناب و اصیل اسلامی که همان اسلام محمد است شده و میشود، بدینوسیله برای مقابله با ضربه های مالی وارده بر سازمان و تداوم انتشار نشریه آرمان مستضعفین و انتشارات وابسته، کمکهای مالی خود را از طریق فروشندگان نشریه به سازمان برسانید، باشد که این کمک شما، شعله های فروزان خود آگاهی را، در نهاد ناخود آگاه توده ها بوجود

آورد.

جهان از روشهای مرئی و آشکار گسترش ناتو هم سود جسته که عبارتند از: قرار دادهای دو جانبه، پیمانهای

منطقه ای و ... که بمنزله زنجیرهای اتصال ناتو بشمار میروند، و زنجیر پولادین تنیده شده بدور شوروی و هم پیمانانش را استوارتر میسازند. پیمانهای نظامی از قبیل پیمان "بغداد" در شروع، ولی در نهایت پیمان "سنتو" بین ایران، ترکیه، عراق، پاکستان، انگلستان و آمریکا، پیمان "سیتو" با شرکت ویتنام جنوبی، تایلند، اندونزی، فیلیپین، سنگاپور، مالزی، لاوس، کامبوج، کره جنوبی و پیمان کشورهای آسیای جنوب شرقی در حال حاضر بنام "آسیان"، "بین پنج کشور آسیایی" مالزی، سنگاپور، فیلیپین، تایلند، اندونزی، همچنین قرار دادهای دو جانبه نظامی بین آمریکا و بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و آمریکا و ژاپن از چنین سیاستهای مرئی جهت رشد و گسترش ناتو بشمار میروند. که همگی این جنب و جوشها و تکیاها، تشبثات و مستسکانه هستند برای به تعویق افتادن مرگ امپریالیسم جهان خوار و فرو نشاندن عصیان تسوفنده خلقهای محروم و تحت ستم بر علیه امپریالیسم.

نوسانات حرکتی ناتو:

نوسانات و تغییر و تحولات ناتو را جز در ارتباط مستقیم با رشد تضاد خلقها با امپریالیسم نمیتوان مطمع نظر قرار داد، چرا که استحکام پایه های لرزان ناتو، هنگامی مورد توجه قرار گرفت که تضاد "خلقها - با امپریالیسم" به اوج خود رسید. آمریکا که مالک ناتو گشته و آنرا در جهت سیاست های استعماری خویش هدایت می نمود، واکنش بعضی کشورها را برانگیخت، منجمله فرانسه که در سال ۱۹۶۶ از پیمان خارج شد، تا خود با اعمال سیاستهای مناسب، منافع استعماریش را که با وجود آمریکا بخطر افتاده بود، حفظ نماید. اما بموازات بالا گرفتن تضاد خلقها، حس کرد که باید هم فاز و هم گام با استعمار گران عضو ناتو حرکت کند که وجود هرگونه تضادی بین استعمار گران، حیات همگیشان را به نابودی سوق خواهد داد. این بود که بصورت یکی از اعضای نامرئی ناتو درآمد! لذا استکه لژیون های فرانسوی مانند بچه های مطیع و رامی در راه تحقق اغراض امپریالیسم خونخوار آمریکا به نفعش برمی خیزند که دخالت لژیون فرانسه در زیر هنگام تهاجم ژاندارم های کاتانگایی ایالت شایا در شمال زئیر و برعلیه "سه سه کوی" مزدور و نوکر امپریالیسم با کمک نیروهای بلژیک، عصیان را خفه ساختند.

از طرف دیگر رشد این تضاد ها موجب شد، که آمریکا دست به تسلیح و صاحب ارتش نمودن کشورهایی بزند که از ترس روی کار آمدن فاشیسم و حکومت های سلطه طلب از این حق محروم شده بودند. کشورهای نظیر ژاپن که اکنون نیروی نظامیشان با اجازه آمریکا بشدت رو به گسترش نهاده و میتواند در نقطه حساس و استراتژیک اقیانوس آرام و دریای چین نقش

منافع و

بقیه از صفحه ۱

و عواملی تمسک جویند که موجب سود پنداشتن زبان و یا زبان پنداشتن سود گردد.

لذاست که نه تنها در پشت جبهه، بلکه در درون جبهه هم لزوم درک سود و زبان بعنوان اساسی ترین پارامتر در تصمیم گیری ها و موضع گیری های زمان جنگ مطرح می گردد. بنابراین تمام نیروها و افرادی که در باب جنگ تصمیم می گیرند، ضرورتاً باید آگاهی همه جانبه غی به سود و زیانهای تصمیمات خود پیدا کنند و تنها بر این اساس، دست به اتخاذ تصمیم و موضع بزنند، چرا که تصمیم گیری در باب جنگ، تصمیم گیری در باب سرنوشت جبهه های جنگ می باشد، که چگونه بودن این سرنوشت، انگیزه اصلی تمامی حرکت های جنگی فعلی ماست. اما لزوماً، باید یادآور شد که جنگ کنونی، جنگی از نوع جنگهای ساده در زمانهای گذشته و باحال نیست، بلکه دارای صورتی بسیار پیچیده می باشد، که براساس پارامترهای متعدد صورت پذیرفته است و به مراتب که جنگها از صورتی پیچیده برخوردار باشند، تشخیص و تعیین سود و زیانهای آن رو به دشواری می نهد و امکان اشتباه را افزونتر میسازند. اما در جنگهای ساده چنین اشتباهاتی کمتر محتمل است. مثلاً در جنگهای قبیله ای و عشیره ای در دورانهای قبل و همچنین جنگهای عظیمی چون نبرد های چنگیز خان مغول و نادرشاه و محمود غزنوی، جنگ عموماً براساس یک عامل ساده شکل پیدا میکرد، که این عامل غالباً دارای صورتی مادی و اقتصادی بود. مثلاً "گاه قبیله ای بخاطر انتقام جوئی، یا تصرف چراگاهی به قبیله دیگر هجوم می آورد و یا نادرکه برای دست یافتن به جواهرات دربار هندی هندوستان لشکر می کشید و پس از کسب غنائم جنگی، خود تاج شاهی بر سر شاه شکست خورده هندوستان مینهاد و سپس باز می گشت در حالیکه بعضی اهدافش از لشکرکشی با کسب غنائم برآورده شده بود.

آرمان آن قبیله کسب چراگاهی بود، که یا توانسته بدست بیاورد یا خیر. و با در نظر گرفتن برد و باخت دو طرف جنگ و مقسدار کشته های جبهه نبرد، بسادگی سود و زیان جنگ مشخص و معلوم می گردد. بنابراین تمامی جنگهای قبل از دوران امپریالیسم دارای بافتی اینچنین می باشد، تمامی این جنگها بر اساس دو پارامتر اقتصاد و قدرت طلبی صورت می پذیرفتند، طبقه ای بر علیه طبقه دیگر، قبیله ای بر قبیله دیگر می شوریید تا در ظل این شورش، تفوق بدست آورده و طبقه یا قبیله مغلوب را استثمار کند. یا آنکه کشوری بر علیه کشور دیگری متوسل به اعمال زور می گردید تا دامنه حاکمیت خویش را گسترش دهد و هدفهای استثماری در نظر نداشت و تنها به استبدادگری

میرداخت. لذاست که میتوان تمامی جنگهای گذشته را دارای بافت استثماری یا استبدادی دانست. اما اینک در زمانی که امپریالیسم در بافت اقتصادی - سیاسی جدیدش پدیدار گردیده و تمامی پهنه زمین را صحنه ترکانازی خویش قرار داده است. دیگر مسئله جنگ حاکمیت ساده استثماری و یا استبدادی فرد یا گروه و طبقه ای بر طبقه دیگر نیست. بلکه اینک حاکمیت ملتی بر ملت های دیگر در روابط بین الملل مطرح است. یک ملت در قالب نهادی استثماری - استبدادی بنام امپریالیسم بر ملت و یا ملت های دیگر حاکمیت یافته و تمام مسائل و رخداد های جهانی در یک رابطه مستقیم و یا غیر مستقیم با این حاکمیت امپریالیسم واقع میگردد.

امروزه در دنیا جبهه های وجود ندارد که ملت حاکم (امپریالیسم) در دنیا بنحوی از انحاء در آن دخالت نداشته باشد. پس ساده لوحانه است که جنگ عراق و ایران را تنها در رابطه با دو جبهه ای که امروز جنگ در آن جریان دارد بنگریم و سود و زیان جنگ را تنها با در نظر گرفتن این جبهه مورد بررسی قرار دهیم. چنین نگرشی جز نمودار عدم شناخت امپریالیسم و خلق از سوی صاحب نگاه نمی باشد. بدین سان چندان دورا واقع بینی نخواهد بود که اگر اظهار داریم سود و زیان ناشی از تصادمات جاری میان عراق و ایران دارای صورتی بس فراثر و وسیع تر از طیف میان دو کشور است و تنها با محاسبات ساده معمول قابل اندازه گیری و سنجش نیست. شکی نیست که جنگ کنونی بازار بسیار خوبی را برای فروش سلاحهای روسی و آمریکائی ایجاد کرده است. بدون آنکه بخواهیم تضاد عمده موجود را که عبارت است از تضاد "خلق - امپریالیسم" فراموش کرده و بجای آن چنان تحلیل های رایج، تضاد ابر قدرتها را جایگزین کرده و بگوئیم که جنگ عراق و ایران ناشی از تضاد منافع ابر قدرتهاست و در ادامه آن دلیل بیاوریم که چون ارتش ایران مجهز به سلاح آمریکائی است پس طرفدار آمریکا است و چون ارتش عراق مجهز به سلاحهای روسی است، لذا طرفدار شوروی است، پس جنگ این دو، جنگ ابر قدرتهاست.

اما خارج از اینگونه تحلیلات مغرضانه و تنگ نظرانه باید اذعان داشته باشیم که بی تردید سلاحهای آمریکائی ارتش ایران و سلاحهای روسی ارتش عراق در صورت انهدام احتیاج به باز سازی و جایگزینی دارند و شکی نیست که خلقهای دو کشور مذکور توانائی ساختن اینگونه سلاحهای پیشرفته را نداشته و لذا بازار سلاح مصرفی خوبی برای ابر قدرتها ایجاد خواهد گردید.

و باز باید اذعان داشت که در این میان سود و منفعتی را که نصیب امپریالیسم جهانخوار غرب می شود، به مراتب وسیع تر و بیشتر از منافع ابر قدرت شرق است. زیرا او هم بازار مصرفی "سلاح" دارد و هم بازار صدور تکنولوژی وابسته چه بالاخره اسکله ها، بنادر کشتیرانی عظیم، پالایشگاهها و بسیاری دیگر از مناطق اقتصادی هر دو کشور که مجهز به تکنولوژی غرب هستند، احتیاج به بازسازی دوباره دارند و از آنجائیکه

اقتصاد طرفین دزگیر به این عوامل وابستگی نام دارد، یا مجبورند که یک دگرگونی و تحول بنیادین را در امور اجتماعی - اقتصادی خود پذیرا شوند و یا اینکه دیگر با ربه دامان هر مهر مادر خود امپریالیسم غرب روی آورده و در جهت ترمیم اقتصاد نابود شده کوشا باشند.

لذاست که تعیین سود و زیان جنگ عراق و ایران دو کشور که سالیان دراز تحت سلطه سیاسی - اقتصادی امپریالیسم بوده اند و اکنون هم علی رغم عدم وابستگی سیاسی حاکمیت دو کشور به امپریالیسم، از نظر اقتصادی بدست وابسته به غرب میباشند، و بدین ترتیب تا زمانیکه آگاهی تمام عیار به ماهیت امپریالیسم وجود نداشته باشد و تاکتیکهای امپریالیستی مورد شناخت و توجه قرار نگیرند، نمی توان در یک سطح وسیع و در تمامی ابعاد پیامدهای جنگ و سود و زیانهای حاصل از آن را بطمعی نظر قرار داد، بدون آنکه به ساده اندیشی و سطحی نگری و اشتباه دچار شد.

جنگ کنونی در منطقه ای اتفاق افتاده که بدست تحت توجه و نفوذ و سلطه بلاهت عظیم و همه گیر جهانی یعنی امپریالیسم و فرزند خلفش امپریونیسم جهانی قرار دارد. لذا بمیزانی که امپریالیسم شناخته میشود ماهیت امپریونیسم روشن می گردد. و تضادهای احساس می شوند. به موازات آن تضادهای حاکم بر منطقه درک و شناخته خواهد شد و نتیجتاً "صورت حقیقی جنگ نیز واضح تر خواهد گردید. چرا که جنگ اساساً در تمامی دورانها بازتاب برخورد و تصادم تضادها بوده است و جنگ بین عراق و ایران نیز چیزی جز ما حاصل تصادم تضادی نیست. لذا باید کادری مشخص شود و برای تخمین سود و زیانهای ناشی از جنگ حدودی در نظر گرفته شود و طیف جبهه رگسترده آن معین گردد و یگانه مابین طیف و کادری که باید سود و زیانها را در رابطه با آن و در داخل آن مورد تحلیل و بررسی قرار داد چیزی جز کادر تضاد "خلق - امپریالیسم" نیست و سود و زیانهای جنگ تنها در رابطه با این دو عامل متخاصم و جمع نشدنی مورد سنجش واقع می شود.

جنگ فعلی نیز جز حاصل تضادهای ایجاد شده توسط امپریالیسم نمی باشد. چرا که امپریالیسم عموماً "کوشیده است با ایجاد تضادهائی مرعی بین کشورها، تضادهای نامرعی خودش را با خلقها که تا مینکننده منافع اومیباشد، حفظ و حراست نماید. و اگر با دقت بیشتری به این جنگ بنگریم، وجود چنین تضاد های نامرعی امپریالیستی موجود آشکار می گردد. *

* لازم به توضیح است که اینگونه تضادها را استثمارگران میان کشورهای هم روز ایجاد می کردند تا در مواقع مقتضی از آنها استفاده بعمل آورند، بعنوان مثال مناقشه میان ایران و عراق بر سر "شط العرب" امر تازه ای نیست و به سالیان پیش باز می گردد، یعنی سالیانی که انگلیس عملاً "بر این کشور حاکمیت داشت. برای گستردهی بیشتر مطالب به جزوه "بوم از سلسله جزوات پیرامون جنگ ایران و عراق مراجعه شود.

اینجاست که تعیین سود و زیان جنگ تنها بر اساس تعداد فائتومها یا توپخانه های نابود شده و یا تعداد افراد کشته شده و مجروح و معلول در جنگ و نیز برآورد میزان خسارات وارده بر مناطق مسکونی و اقتصادی میسر نمی باشد، چه این کار را هر فرد عامی و یا یک سرباز ساده هم میتواند انجام دهد. این پارامترها صورت های ظاهری جنگ هستند و تنها میتوانند، کانالی برای درک عمق و جریانهای مخفی جنگ باشد. از اینرو تعیین سود و زیان جنگ کار یک فرد ساده و یا حتی یک اقتصاد دان حرفه ای هم نمی باشد، بلکه تنها یک سیاست دان صاحب ایدئولوژی و خلقی را قدرت اینکار است، یعنی کسی که امپریالیسم را بشناسد، تضاد خلق را درک کند و در ظل درک این تضادها به سود و زیان جنگ بپردازد.

اینست که ما در جبهه ای وسیع به وسعت تمامی منطقه و همه سطح زمین که خلق و ضد خلق، ناس و خناس مقابل یکدیگر قرار دارند به تعیین سود و زیانهای جنگ می پردازیم، بدان امید که نسلر اتمان قدمی باشد در راه افروزی خود آگاهی خلق های مستضعف و محروم.

زیانهای جنگ را نخست از ظواهر جنگ و درون جبهه در مقیاس امپریالیسم شروع می کنیم، تا به برون جبهه و مقیاس خلق برسیم و ماهیت باطنی جنگ، چون وجود تعیین ظواهر است که به باطنها اصالت می بخشد و در ظل درک ماهیت، کثیف و ضد بشری امپریالیسم است که اصالت خلق را ایمان می آزریم.

زیان سلاحيای جنگ:

جنگ کنونی، نخستین اهداف خویش را پایگاهها، تأسیسات، تجهیزات و سلاحهای نظامی قرار داده و به نابودی آنان پرداخته. با توجه به اینکه هیچیک از دو کشور سلاحهای جنگیشان را خود تولید نمی کنند و از این نظر، وابستگی شدید به خارج دارند، نابودی این سلاحها و چگونگی رفع نقدان آن اهمیت حساسی مییابد. چه آنکه اگر هژمونیهایی دو کشور با نابودی سلاحها، بکوشند که سلاحهای دیگری را جانشین آن سازند باید به امپریالیسم روی آورند، این زیان صورتی بس وحشتناک می یابد. اما اگر سعی کنند که بر توده ها تکیه کننده و ید بیضا و اراده خدشه ناپذیر خلق را پشتوانه خویش قرار دهند و چشم از ترمیم سلاح با سلاح بردارند این زیان عظیم تبدیل به سود میشود. و از برخورد ارتش ها بایکدیگر که در مرحله اول جنگ بوجود آمد، امپریالیسم طرفی نمی بندد.

زیان سلاحها و نهادهای اقتصادی:

جنگ در مرحله دوم ضربات خویش را بر نهادهای اقتصادی معطوف ساخت و عمده ترین سلاحهای اقتصادی که در جنگ ضربه خورد، سلاحهای استعماری بود: پالایشگاهها، صنایع پتروشیمی و اسکله هائی که تخریب شدند همگی ساخته های امپریالیستی بودند. لذا جنگ با ضربات مهلکی که بر پیکر صنایع وابسته

خواهد آورد، پس بسیج شده و با تمامی امکانات سعی کردند که از شکست عراق جلوگیری نمایند و با یاری رساندن به عراق قدرت ضربه زنده او را بالا برده، تا نیروهای ایران را بقدری تضعیف نمایند، که فکر توسعه جبهه بسرش نزنند، بنابراین وحشت از صدور انقلاب ایران بر اثر جنگ به منطقه و نیز توسعه جبهه بزرگترین زیانهای است که دامنگیر ارتجاع منطقه می شود.

صهیونیسم و جنگ ایران و عراق

جنگ ایران و عراق بیشترین سود را در منطقه عاید صهیونیسم بین المللی در رابطه ای مستقیم و امپریالیسم جهانی در رابطه ای غیرمستقیم نموده است. چرا که این جنگ بخوبی توانسته است که انقلاب فلسطین را به محاق کشاند و خود بخود آرزوی دیرینه آنان را برآورده سازد. اگر به تاریخ مبارزات خلق فلسطین توجه کنیم درمی یابیم که صهیونیسم و امپریالیسم پیوسته می کوشیده اند، از طرح صورت اصولی و حقیقی مبارزات فرمانان خلق فلسطین جلوگیری بعمل آورند، اما فلسطینیان با مطرح کردن خواسته ها و حقوقشان در بازار دیپلماسی جهانی و نیز در طیف وسیع مبارزات خلقها هر روز در مقیاسی وسیع تر آنان را بیشتر به هراس می افکنند و امپریالیسم و صهیونیسم هم چندان کاری در مقابله با آن از دستشان بر نمی آمد. اما این روزها با آنکه صهیونیسم جناپتکار سنگین ترین حملات را به اردوگاههایی که خلق فلسطین در آنها سکنی دارد، در جنوب لبنان انجام میدهد، گوش هیچکس بدهکار نیست و اذهان جهانی متوجه جنگ عراق و ایران بعزت حساسیت استراتژیکی و نفتی منطقه میباشد. لیکن خلق قهرمان و آگاه فلسطین نیز بخوبی بر این مسئله واقف است و در این روزها در قلب اسرائیل دست به یک سری عملیات چریکی و نیز بمباران اسرائیل زده است. تا از انزوایش که این جنگ بر او تحمیل کرده است رهائی یابد، اما کاری است پس مشکل و نمی تواند زیانهای دردناکی را که جنگ عراق و ایران شامل مسئله فلسطین کرده است، بطور کامل حبران نماید. از طرف دیگر هم تمامی سلاحها و امکاناتی که باید با دقت تمام بر علیه دشمن اصلی تمامی خلقهای منطقه یعنی صهیونیسم بکار برده شود، اکنون در جنگی فرسایشی بین نیروهای دو کشور طرفدار فلسطین بنا بودی کشیده می شود و خیال اسرائیل را از کاربرد احتمالی آنها در آینده بر علیه موجودیت خویش آسوده می سازد.

امپریالیسم و جنگ:

بزرگترین نفعی که جنگ فعلی برای امپریالیسم سبار آورده مشغول داشتن دو کشور با موقعیت حساس و توان نسبتاً خوب در منطقه با یکدیگر است که هر دو با امپریالیسم از نظر سیاسی در تضادند، لذا تضعیف هر یک از این دو قدرت بنفع امپریالیسم و تحکیم حاکمیت و حفظ منافع او در خلیج خواهد بود، چرا که بعوارات تضعیف ایران و عراق، ژاندارم های منطقه، مرتجعین

وارد نموده اگر موجب شود که توده ها برای ادامه حیات اقتصادیشان به خود و نیرو و استعدادها و خلاقیت های خود تکیه کنند، در بردارنده سود و ارزش برای توده است. اما اگر این ضربات سبب روی آوردن مجدد و اتکاء به سرمایه داری و شرکت های چند ملیتی گردد، زیانی بس عمیق در بر دارد.

زیان کشتارها:

میزان کشته های جنگ بسیار بالاست، کشته هادر روزهای اول جنگ بیشتر به افراد ارتش منحصر می گشت، کشتار ارتش در مرحله اول، اگر موجب یاس در جامعه گردد، بهترین و مساعد ترین بستر نفوذ و رسوخ امپریالیسم و کودتای نظامی فراهم می آید که زیان بزرگی است، و اگر هم سبب به خدمت آوردن افراد بیشتری در ارتش و یا تکیه بر ارتش کشورهای مجاور که وابسته هم هستند نظیر اردن و ... گردد باز هم زیانی است که نصب آن کشور شده است.*

ولی در صورت متقابل، اگر کشتار ارتشیان سبب شود که جبهه تکیه بر توده ها کند و نبرد توده ای شود، این زیان بدل به سود می گردد. در ادامه جنگ با اعزام داوطلبان به جبهه و بمباران فاشیستی مناطق مسکونی توسط عراق، بر تعداد کشته شدگان غیر ارتشی افزوده شده. که اگر سبب یاس و فرار توده از مناطق حساس و خطرناک جنگی شود، زیانی است در رابطه با خلقها اما اگر حس مقاومت و پایداری را در آنان تقویت نماید، همین بمبارانها برای خلقها ایجادکننده سود و ارزش است.

پارامترهای بررسی شده فوق که اثرات مثبت و منفی جنگ را بر روابط درون جبهه مورد نظر قرار می دهد بشدت به پشت جبهه که هژمونی و خلقها در آن واقعند و برون جبهه را تشکیل می دهند، وابسته می باشد، لذا نمی توان با روابط درونی جبهه مکانیکی برخورد نمود و آنرا بدون رابطه تنگاتنگش با روابط برون جبهه مورد نظر قرار داد.

روابط برون جبهه که عبارتست از: روابط هژمونی با خلق، هژمونی با امپریالیسم و امپریالیسم با خلق در یک رابطه عمده و اصلی و رابطه مرتجعین و صهیونیسم با جنگ در یک رابطه فرعی، تعیین کننده اوضاع درون جبهه و سرنوشت جبهه است. لذا سکه پس از بررسی سود و زیانهای جنگ در رابطه با درون جبهه، بر اثرات جنگ بر برون جبهه هم نظری بیفکنیم.

زیانهای جنگ و مرتجعین منطقه

مرتجعین منطقه احساس کردند که اگر در جنگ فعلی، ایران بر عراق پیروز گردد زمینه های صدور انقلاب ایران بسیار مساعدتر از گذشته شده و ارکان حکومت های ضد خلقی شان را بلرزه در

* - در اینجا منظور اتکاء کشور عراق به مرتجعین منطقه مانند اردن و عربستان سعودی و ... می باشد.

اما حال به زیانهای وارده بر خلق میرداریم، چه همانگونه که یادآور شدیم، جنبه را در ظل دو مقیاس یا دو پارامتری نگرییم یکی امپریالیسم و دیگری خلق، که زیانهای جنگ را در رابطه با امپریالیسم در دو رابطه درون جنبه و برون جنبه بررسی نمودیم. و اینک زیانهای جنگ را هم در رابطه با سایر خلقهای محروم و مظلوم منطقه و نیز خلق ایران مورد مذاقه قرار خواهیم داد:

مضار جنگ در رابطه با خلق های منطقه و بویژه خلق ایران. در مبارزات رهاایش و ضد امپریالیستی خلقها، یک اصل بدیهی وجود دارد و آن اینست که: تنها و تنها در ظل اتحاد و یگپارچگی خلقهای منطقه است که امپریالیسم بزانو در خواهد آمد. و هر عاملی که این اتحاد و یگانگی را خدشه دار سازد، بنفع امپریالیسم و به زیان خلقها خواهد بود. حال این اتحاد بر محور اسلام صورت پذیرد یا محور دیگر، بحث جداگانه ای را لازم است.

بنابراین هرگونه تضاد داخلی در منطقه چه در کوتاه مدت و چه در دراز مدت که وحدت خلقهای محروم را در هم ریزد، زیانش مستقیماً متوجه توده هاست، حال چه جنگ بنگلادش باشد، یا برخورد های هند و پاکستان و یا جنگ فعلی عراق و ایران، اصل مشترک آنست که این جنگها خود به خود، منجر به رویارویی توده ها با یکدیگر خواهد شد. می بینیم که اکنون عراق علم "عربیت" را برافراشته و در ظل آن خلق عراق را به کینه توزی علیه عجم ها واداشته است.

خلق ایران را اگر بطرز اخص در رابطه با جنگ قرار دهیم، بزرگترین زیانی که جنگ متوجه او میسازد، اینست که "اولاً: جنگ باعث رشد سریع نهادهای غیر خلقی و ضد خلقی گردد که باز تاب آن تضعیف خلق میباشد. در کشوری مستعد چون ایران عمده ترین نهاد ضد خلقی ارتش میباشد، که مرحله اول جنگ با شکست روبرو شد و همین شکست توده را به انتقاد از رژیم واداشت، توده ها از هژمونی انتقاد می کردند که چرا تصفیه در ارتش آنها به ضعف کشانده است، و اصلاً متوجه نبودند که ضربه پذیری و نقص عمده ارتش فرهنگ امپریالیستی آن است، نه تصفیه، حتی کار داشت بدانجا می کشید که مردم از شاه جلاد تکریم و تشکر کنند که چنین زراد خانه های نظامی و سلاحهای پیشرفته ای را برایشان فراهم آورده است!، لذا سکه اولین و بزرگترین زیان جنگ در رابطه با خلق ایران به انحراف کشیده شدن نگاه و دیدگاه توده ها بود.

البته خود هژمونی هم در این امر مقصر بود و تهاجم عراق او را بشدت دستپاچه ساخت و چون با عدم هماهنگی در نیروهای نظامی و فرماندهی روبرو شده بود برای مقابله با ارتش عراق سعی کرد که از ارتشیان زندانی هم در جنگ استفاده کند، و تصفیه شدگان را هم به خدمت فرا خواند. و این دستپاچگی که موجب تصمیم گیریهای غلط هژمونی گردید، دومین زیانی است که بر خلق وارد آمد. چرا که دستپاچگی هژمونی، بازتاسی

و نیروهای مزدور داخلی قدرت نمایی کرده و طبعاً حاکمیت امریکا نیز که استوار بر این پارامترهاست مستحکم تر خواهد شد. بنابراین نفع امریکا در این جنگ در ظل دو شرط قرار دارد. "اولاً: جنگ توسعه نیابد و در ثانی به پیروزی هیچیک از طرفین منجر نشود. چرا که توسعه جنگ تضعیف و سقوط حکومت های مرتجع و وابسته به امپریالیسم را در منطقه و طبعاً نابودی منافع امریکا و وارد شدن ضرباتی مهلک و حیران ناپذیر را بر پیکره بلید امپریالیسم در بر خواهد داشت. و نیز اگر هر یک از طرفین جنبه که دارای تضاد هایی با امپریالیسم هستند به پیروزی برسند، باز برای امریکا زیان آور خواهد بود. چه، پیروزی عراق بر ایران، حاکمیت او را بر خلیج بدنبال خواهد داشت. زیرا عراق نشان داده است که بزرگترین تضاد او در منطقه پس از ایران، دو کشور کویت و عربستان سعودی میباشد، و با توجه به ماهیت قدرت طلبانه رژیم عراق خواه ناخواه پس از حل تضاد اصلی اش با ایران به سراغ حل دیگر تضادهایش خواهد رفت. و از طرفی هم این واقعیتی است که هژمونی عراق مانند عربستان مزدور امپریالیسم نمیشد و در مواضعش نسبت به امپریالیسم آنقدر تذذب و تزلزل وجود داشته است که امپریالیسم را واقف ساخته که عراق نمیتواند نوکر و سرسپرده ای تمام عیار برای او باشد. گرچه در اوپیک با مرتجعین بنفع غرب متحد شود و یا از "جنبه" امتناع خارج گردد و امریکا هیچگاه روی احتمال کودتای آمریکایی در ارتش عراق پس از پیروزی در جنگ حساب نمی کند و به تشویق عراق برای پیروزی در جنگ همت نمیگمارد، چرا که احتمال کودتای روسی با توجه به بافت ارتشی عراق که بیشتر وابسته به شرق است، بیشتر وجود دارد تا کودتاسی آمریکایی.

هم چنین امپریالیسم پیروزی ایران را هم بهیچ وجه طالب نیست، چرا که این پیروزی موجب صدور انقلاب ایران میشود و حاکمیت و کیان مرتجعین مزدور را در منطقه بلرزه در میآورد و ثبات خلیج زایل می گردد.

بنابراین امریکا می کوشد طوری عمل نماید که در عین عدم توسعه جنگ، جنگ ادامه یابد تا اقتصاد دو کشور درگیر جنگ، کاملاً فلج و نابود شود و زمینه وابستگی آنها را به خودش فراهم آورد.

لذا سکه این جنگ در منطقه برای ایران و عراق یعنی دو کشوری که از نظر سیاسی غیر وابسته به امپریالیستند، در رابطه با جنبه خارجی زبانهای بسیار در بر دارد و موجد بهترین موقعیت برای امپریالیسم امریکاست که اقتصاد ویران شده دو کشور را و نیز اقتصاد جنگی وابسته و نابود شده آنها را، خود ترمیم سازد و پایگاه از دست رفته اش را دوباره در جنگ خودش بگیرد.*

* وابستگی نظامی عراق بیشتر به شوروی و بلوک شرق است، در حالیکه ایران از این نقطه نظر عمیقاً به غرب و امریکا وابسته است.

های خلق و امپریالیسم نشانگر آنست که منافع خلق و امپریالیسم هیچگونه ارتباطی نمیتوانند با یکدیگر داشته باشد و مسلم است که هر چه بنفع یکی باشد، بضرر دیگری است.

اما متأسفانه می بینیم، در رابطه با مسئله گروگانها صدای سازش شنیده می شود که مبارزه ضد امپریالیستی نیم بند هژمونی را هم به محاق می کشاند و گویا هژمونی سعی دارد با تکیه بر شیطانچه های امپریالیستی، اقتصاد وابسته ضربه دیده را ترسیم کند و تارهای وابستگی اقتصادی را بدور ملت، دوباره در شکلی جدید ببندد و امید ما اینست که، هژمونی با هوشیاری و آگاهی خلقها، فرصت چنین کاری را نیابد و توده های مردم در مقابل چنین اعمال مرتجعانه ای تیز بینی لازم را از خود نشان دهند و مقاومت کنند تا دوباره امپریالیسم حاکمیت خویش را در ایران تجدید ننماید.

"والسلام"

مجلس به

بقیه از صفحه ۵

نزدیکی هر چه بیشتر آنها به هیئت حاکمه فراهم میسازد. بنابراین مجلس با این مقدماتی که ذکر گردید، توده ها را به یاس بیشتری دچار ساخته و عملکردهای چند ماهه اش توده ها را واقف کرده که بدان امید نمی توان داشت. کنار بودن مجلس از مسائل اجتماعی و منفعل بودنش سبب شده که نه تنها طراح و محرک بخشنده به حرکت توده ها نباشد، بلکه خود چهار چوبی گردد که حتی طرحهای نیمه انقلابی را که از جانب بعضی نمایندگان مطرح میگردد، خفه و نابود سازد و محتوایشان را مسخ گرداند، و تنها و تنها بلندگویی برای تبلیغات جناحهای هیئت حاکمه و تحمیل توده ها و به سکون کشاندشان و حاکمیت نهادها بر حرکت مردم، گردد.

باشد که از این پس نیروهای مترقی مردمی و پیشتاز و شیوه های پارلمانتاریستی را بستر حرکت خویش قرار ندهند، و چشم امید از مجلس ببرند و به اصل ترین بستر و موضوع حرکت و انقلابات خلقی که توده ها هستند روی آرند، توده هایی که باید در ظل کار مستمر و مبارزه آیدئولوژیکی - سیاسی پیشتازان واقعیشان در پیروسی ای هسر چند دراز مدت و در مسیری هر چند صعب و دشوار خود آگاهی کسب کنند و خود سرنوشتشان را در دستان بر توان خویش بگیرند. چرا که اگر توده های ما خود آگاه بودند، هرگز چنین انتخاب نمیکردند و مجلسشان ماهیتی این چنین مسخ شده و پوک نداشت، مجلسی که به جای در خدمت توده ها و انقلاب بودن، با تمامی وجود به خدمت هیئت حاکمه و منافع و اغراض او درآمده است.

"والسلام"

غلط خویش را تا بدانجا وسعت بخشید که مسئله گروگانها را که هسته اصلی مبارزات ضد امپریالیستی او بود، به خدمت جنگ درآورد. و رژیم که تا قبل از جنگ سعی داشت که تمامی مسائلش را و تضادهایش را با امپریالیسم در رابطه با گروگانها حل کند، اکنون گروگانها را هم به خدمت جنگ کشیده است که این خود بمعنای قربانی شدن مبارزه ضد امپریالیستی هژمونی و عدول از آنست. بدینصورت که هژمونی سعی دارد که در گذر نزدیکی با امپریالیسم با ارتجاع منطقه مبارزه برخیزد، که حرکتی سراپا انحراف است، چرا که اگر مبارزه با ارتجاع منطقه ای در گذر مبارزه با امپریالیسم صورت نگیرد، به زیان خلقها و به نفع امپریالیسم خواهد بود، از آنرو که تضاد عمده خلقها امپریالیسم است و ارتجاع تضاد اصلی آنان میباشد و بدیهی است که تضاد اصلی در ظل تضاد عمده باید حل شود.

پس باید مبارزه بر علیه عراق هر محدود و نامحدود باشد. امپریالیسم برای حل این جنگ ماهیت ضد امپریالیستی پیدا کند، تا اقتصاد جنگی کنونی که ایران و فلج و ورشکسته است، در رابطه با شرکتهای چند ملیتی و سرمایه داری جهانی ترمیم نگردد، لذا اولین و بزرگترین مسئله باید برای هژمونی این باشد که: آیا می خواهد اقتصاد ورشکسته پس از جنگ را در همان صورت علیل و مرده و وابسته گذشته اش بازسازی کند که لازمه اش یاری خواستن از شرکتهای چند ملیتی و امپریالیسم غرب و آمریکا است؟ یا آنکه، بر اساس بسیج توده ها آنان را بسوی برپایی اقتصادی مستقل و متکی بر توده ها هدایتگر باشد و یا نه، چون گذشته بسیج توده ها را که نعمتی بسیار بزرگ برای هر کشور و ملتی است، در خدمت اغراض انحصار طلبانه و قشری خود درآورده و آنها را تبدیل به بلا خواهد نمود.

اینست که اگر از بسیج توده ها، یک اقتصاد شکوفا و نوین بر پا شود، و اقتصاد وابسته لطمه خورده را در خدمت توده ها قرار دهد، جنگ خود دفعی بزرگ برای توده ها خواهد شد. خلق ایران باید بداند، آنچه که امپریالیسم ساخته، فقط و فقط متناسب و در جهت تامین منافع خود او است، یا لایشگاهها، اسکله ها، راههای ارتباطی که توسط امپریالیسم ساخته شده، چرایی و چگونگی و کاربردشان تنها بدرد امپریالیسم میخورد و نه خلقها. لذا خلق باید بر ویرانه های تمامی آنها، نهادهایی برپا کند که احتیاجات و نیازهای خودش را برآورد. تضاد آرمانها و ایده آل

* - شرکتهای چند ملیتی خود ارگانها و پایه های اساسی امپریالیستند و امپریالیسم جز پوششی حفاظتی برای ادامه حیات آنان نیست، لذا وابستگی ها و تداخلات از شرکتهای در سطح جهان فرسایش های بین المللی، چیزی غیر از بافت امپریالیسم نمیشد و وابستگی به آنها یعنی وابستگی به امپریالیسم!

سن زیاد و سن کم!

در "عاشورا"، اسپتامبر سیاه"، "هفده شهریور" (جمعه سیاه) ، "سیزده آبان" و... این خون است که بر شمشیر پیروز میخورد و روی جنایتکاران ضد خلقی را سیاه میسازد؛ در چنین روزهای گر چه خلقها گشته میشوند، و از دید ستم پیشه‌گان شکست میخورند، اما خون خلق بر شمشیر جلادان زمان فائق می‌آید و نهال پیروزی و آزادی خلقهای تحت ستم را آبیاری میکند و این خون به منزلهٔ قوت و غذایی برای این نهال است و در رشد و نمو هر چه بیشتر و سریعتر آن اثر به سزایی دارد و این سیلان خون خلق است که حصول به پیروزی را سهل تر میسازد.

و اما در روزهایی چون حماسه "دین بین فو" "نبرد گرامه"
 "۲۲ بهمن" و روزهایی از این دست، شمشیر توده ها بر جلا دان
 زمان فائق می آید و آنان را شکست خورده و منهزم بر خاک مینشانند،
 شمشیر توده ها، مبارزه بی امان آنهاست که فراز و نشیب های
 گوناگون و متعددی را طی میکنند در طول این پستی و بلندی ها
 لحظه به لحظه برنده تر و نگاری تر میشود و ناگهان ریشه ضد خلق
 را قطع میکنند.

~~~~~

و روز سیزده آبان ، روز شکستن قلم بدست امپریالیسم  
است ، روز حمله استبداد به سنگر مدرسه است ، روز حمله ظلم به  
کتاب و درس است ، و با اینحال روز سیزده آبان روز ابلاغ و  
ارسال پیام خون است به تمامی خانواده های ایرانی و خلقهای  
جهان و به تمامی پدران و مادران که ای شمایی که به ماهیت دشمن  
خون خوار خویش آگاهی دارید ، حتی از کودکی فرزند خویش نهرا سید  
و او را در رفتن به میدان مبارزه یاری رسانید ، و نیز خواهتوانست  
در حرکت جوشان دریای خلق ، گاهی موثر بسوی هدف واحد باشد  
تو ای دانش آموز ، ای برپا کننده قیام کوچکان و نوباوگان ،  
ای لرزاننده کاخ ستم ، ای وجودت با سیزده آبان عجین گشته ،  
باید که در تداوم این روز ، یکبار دیگر در راه خود آگاهی و تشکل  
خویش بکوشی و با فریادی رساتر و بلندتر بر سر دشمن غدار  
خلقها ، امپریالیسم جهان خوار آمریکا ، بشوری و بکوشی که با فریاد  
خویش ، پایه های این روز را در عمق تاریخ هر چه بیشتر مستحکم  
گردانی !

پیش بسوی خود آگاهی بخشیدن و شکل دادن به خلقهای  
تحت ستم ایران، نابود باد امپریالیسم جهانخوار آمریکا.

"والسلام"

بقیه از صفحه ۸

۲۱۳۶۸.....

روز سیزده آبان با سرخی خون شهدای دانش آموز و دانشجو در میدانگاه دانشگاه در آمیخته و زینت شده است این خون که یادآور شتهای کوچک و بزرگ کرده نوجوانان این آب و خاک است ، نشان میدهد که امپریالیسم جنایتکار و وابستگان داخلی اش نه تنها بر بزرگ و پیر و جوان که بر نوجوانان و کودکان هم رحم نمی کند و برای رسیدن به اهداف شوم و بلندش دست خود را به خون آنان نیز آلوده میسازد ، او همواره اعلام میدارد که امپریالیسم به کسی کار ندارد که به کارش کار داشته باشد و به آنانکه گوسفند وار سر در آخور خویش فرو برده اند و کاری به کارستمگران و جنایت پیشه گان ندارند ، آسیبی نمی رساند ، اما روز سیزده آبان روزی است که دانش آموزان به امپریالیسم جنایتکار اعلام داشتند که به کارش کار خواهند داشت و او را مورد هجوم و حملات خویش قرار دادند و لذا یک یک در خون سرخ و مطهر خویش تپیدند و پایه های رژیم تو خالی را به لرزه در آوردند

روز سیزده آن روزی است خارج شده از سطح تقویم و پیوسته در عمق تاریخ و روزی که چهره خونین اش در مقایسه با سایر روزهای سال کاملاً مشخص و معین است، روزی است که دانش آموزان ما اعلام کردند برای مبارزه با امپریالیسم باید خودآگاه گردید و متشکل شد و آنان این تشکل و خودآگاهی نسبی را علناً در حرکت خویش به نمایش گذاشتند!

روز سیزده آبان روزیست که دانش آموز ما اعلام داشت، از آنجائیکه امپریالیسم حتماً از سر کودکان و نوجوانان هم نمی گذرد و در اقطار عالم با بمب و گلوله بر سرشان آتش میبارد، دانش آموز نیز می بایست با مشت گره کرده و با سلاح کتاب و درس و مدرسه بر سر امپریالیسم بکوبد و او را از پای درآورد!

آری آنان اعلام داشتند که ای انسانها در هر کجای که هستید، هر سنی که دارید، چه کودک، چه پیر، چه جوان باید با این دشمن غدار و ستم پیشه خلقهای مستضعف و دربندهان، بستیزید و در این روز هیچ چیز نمی تواند بهانه ای باشد، حتی سن زیاد و سن کم!

பெரியகல்வெட்டு

روز سیزده آبان روزیست که دانش آموز ما اعلام داشت،  
از آنجائیکه امپریالیسم حتماً "از سر کودکان و نوجوانان هم  
نمی گذرد و در افکار عالم با بمب و گلوله بر سرشان آتش میبارد،  
دانش آموز نیز می بایست با مشت گره کرده و با سلاح کتاب و  
درس و مدرسه بر سر امپریالیسم بگوید و او را از پای در آورد!  
آری آنان اعلام داشتند که ای انسانها در هر کجای که  
هستید، هر سنی که دارید چه کودک، چه پیر، چه جوان باید  
با این دشمن غدار و ستم پیشه خلقهای مستضعف و درندگان  
بستیزید و در این روز هیچ چیز نمی تواند بهانه ای باشد، حتی

× آوای مستضعفین ×

\* \* \* \* \*

ارگان دانشجویی سازمان  
هر دوشنبه ها منتشر می شود